

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13151

بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خود آفرید بر و فرود آرا و سرایش
بر زبان داد و سر بسته باز گشتا برین سپهران بر و از کشید رخشان بیکران خوشانید
همین خروشان آفرید ستوده هوشان برگزیده بن بودش رسیدن کس نیایسته بر تیکران
چشم دیدنش کس نیست پاك تشینش از گوهری و تاورى بر کران گهرش نژدیکان
همه اشکار دازد و دران سراسر نجان هستی هستی زیران زاده فرمان او بهیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدا می که و خورشیدان ستاد و بخوبی ارشتا بدو
نیک لگه فراد و خورشید بر نهاد و سوی مینو را نهاد و آن گزیده گوهران نیروان پرستار را
بیکرستان گزیده میانه خردی تنائی تا بغیر ازین سو آسمانی از شهابا از نیروان از نیروان
فرانگیرند و نشیمن سوجاکی بیکران آسمانی را از بر کشانید نیروانی و در و فران نیروان
بران آفرین نیرایان بویزه بر سر و بران زاپیده گروه سر آمد نیروانیان پاکش نیروان
از همه هستی پذیرش از همه خدا و دار و گیر و خورشیدان خورشید و خورشیدان و خورشید و خورشید
احمد حق بر تخته پاک گوهر و یاران داد و پرورشش باد سپاس کیم من که همین الی العج

نصف علی خان پورینو شیمین عظیم الدین شاهنده هجر زردانش بیا مزارا که در گذشته
 هنگام رفته دمان لغزاران والا سرور همین شکوه داد گستر فوی پزده کنار نگارین
 پای و اوری خدیو و بر سر پای خرد بر و دانش فز فزوزان گوهر هوش انبار بندگان
 سری مهار اورا چه سوا می نبی سنگه بهادر زیر گاه سروری آرا می الور که خجسته جایگاه
 آرا شکاه باد میرای نوشتم بر و سائر درسی ز فغان که خجسته ساسانش از فزوزان فز
 بدین گفتار کشید هر سروده را پای جی بر گاشتم همه بودید او هر گفتار را باز گشادی
 بخانه وادم دانش سرا و با همه زووی نگارش بستم و بفزوزیده فرگاهش از مغنا
 اکر دم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیش را بار آور و اینک آن شین گاشته من خرد
 پزوی را در دست بود دانش خواستاری جاشته نش از زوینده و در خواست که
 بگاه و بگوش نگرم تا هر چه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بگامش بیارم هر خید بفرونی نگارینها که از هر سویه دارم نوشتم
 هر که بر و بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و هم بن شاد خواست والا فرگاه ستوده
 گفتش همه موی سراسر دانش همین مهر و بر زمین نشی گویند سنگه صاحب باش گزین حلقه
 که بهادریان بگام با و بدینکار شپور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
 خامه را بیکر ندان نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کرانی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه بیار گاه والا می پناه سرور تابان
 اختر والا شکوه داد پرور خرد و از هوش انبار در خشنده روان و فزوزیده شراد
 فزوزان گوهر یاد دانش و داد بندگان سری مهار اورا چه سوا می شود آن سنگه بیار
 کنار نگار و اور بگاه الور که بفزوز سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید و او فزوز
 فروغ بار باد ارغانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد و سحر
 هر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پزوی باشد و در یک شود از ان شین سرور
 انوار این جهان سیده که برگزیده سر پای پرستوده فزوزاد و خرد و ناما که این سرور
 گوهر شناس چون پدر والا گوهر بخوش شایسته مروی از دانش فرمایید همین بام

بیاری توانا خداوند اینک تختی از گنوں ساتیر که اینجسته نامه بنجامه سیده من ارشهای آن
فوزین گفتار بر می کشاید بر گناشتن شادابی سخن را با نیرین است و پنهان نماید که ساتیر
خوست است از پانزده نامه و خشوران ایران کشور که نخستین همه به آباد است پس آن
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز و پرویز هر فرزند پور نوشیروان دادگران
پستانی نامه دارد که بفرازین نوادر دشمناس بیازندی زرفان بود بدری گفتار ستود
پای چمی بر گناشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را از معانی کرد دیدنش جان بشا و مانی
می سپارد و دریافتش خود را فرونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
دارا گفتار خودش بر سبزی و فروزی کرد بشایان گسترشها جسته بر گزار شد بنمایان بشیر و
احمسته اشکارا که با برش دید از خودی و فروز پودی گفتار که اشپن گناشته بدان خود ست
گفتارش زرفان از انختی از آن همراهی که در آن همه و در سپرد ساز و است نمشته اسلام
کیشان چون بکنای و بایسته بودی دیگر سازدانی فروز و همچنین و خشوران
و کفره نموده و باد افرا که نموده و جران دیگر بر سر و دایختی دیگر بیدار دیگر گشتها
چون گردونه و گرامی است آرد و دیگر ششجان نیایش بخورشید و دیگر سارگان و بر
بفرز بودی و دانستی گفتار که بسزیده باز کشاد و زامیده باز نمود باز نمود و چنانکه بر شرف
مکسبتن همه اشکارا که در و آفرین رو که گفتارش پر خیده و بر سر و دایختی خودی را از بار گزار
ست بی آنکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کشاید یافتن تختی بدشوار و آفرین از این از
در از کشید روزگار در می گفتار بیکانه زبان آردیده بیشتر از مردم روزگار همه پنهان
پای چمی بر گناشتن ناگزیر بدین خوست نخستین پای چمی هر بر سر و دایختی باز نموده و خود
جسته بر می کشاید چم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرخی باد بر فرشته
کرده و دیگر خرد و دایختی و انانیش ساجخی و بی نگذگانش کرد و فراموششده را بفرش
پنیرند که خرد و انانیزگان خورده نگیرند و زردان الاست لغزنده مهربان این نامه را
که اینک در سال مکه باز و دصد و هشتاد و سحری نوی بیکری گیر و سفرنگ است سیر نام کرده

بیاری توانا زوان

وساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز بفار سغفص مفتوح و سکون را در جمله و زار و مجمر بزرگ آبا و الف مدوده و بار اجد
بالف و وال اجد و زردان پرست و زردان پسند و نام پنجمی از پنجم بران عجم که این
از اسمان بسویش رسیدند از خشور بفتح و او و سکون خاز مجمر و شین مجمر و او
معروف و در جمله رسول و پنجم و خشوران و خشور پنجم بران پنجم بران شاه
پنجم بران از نش و خوی بد و رشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده سرچ و دهنده
ابرار رساننده و پنجمین کسی پناه گرفتن و حمایت جستن و زردان بفتح یا تختانی و سکون
زار و مجمر و وال اجد بالف و نون نامی از نامهای اوتعالی گویا نمود باسد من شیطان
الرحیم را ترجمه است فقط هویدا بود که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارتش
درین نامه قراریم هر چه قابل شرح و باز گشتا بوده باشد گفتار دران باطل است و هم
بگاشتن باقی هم دو سه بر سروده بسا کرده شود بنام ایزد و بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد و یا تختانی مجهول و فته زار و مجمر و سکون و وال جمله نام خداست
بخشاینده بفتح با و اجد و سکون خاز مجمر و شین منقوطه بالف و کسرتختانی و سکون نون
فته و وال اجد ترجمه رحمان بخشایشگر کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای اسم
الرحمن الرحیم بنام زردان سیم اسد و این کلمه از بهر فضل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود و این
ایزد و توان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم با و اجد و سکون نون با
اجد و او معروف و وال اجد ما هیست و حقیقت یارستن تختانی بالف بفتح را
مباد و سکون شین جمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ما هیست اوتعالی انجان که در
الامر است از دانستن بیرون است و غیر او که ام کس تواند دریافتش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد و اعرفنا که حق معرفت هستی و یکتا
و کسی هر امر فرد را از او ند که هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول سکون چنان

مهمله و نوافاتی و تحتانی معروف شخص اینجام را و از مابه الاتیاز یعنی خبری که بدان
از دیگری تمیز کرد و فوزه بفتح فاء و راهممله و او مجهول و فتحه را و مجهله و او مجهول در آخر
صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات او و بفتح الف و سکون را و مجهله و فتحه و او و سکون
نون و ال ایحد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او و ک عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو خبر یا از یک خبر
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبرد و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الخیریه جایز المفاصت
و ممکن الا فراق هم مقصود میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بحکم سامان همین عاراد شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین جهان اشکارا کرد که گوهر تو در میباشتن خبر با بسندیت تا فوزه

و انش با تو نبوده چون باشد میدانی آن و از آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه و او مجهول و سکون
راهممله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی عبرت تقضی حصول فوزه و ال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و بصفت
علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد و انکشاف
همیشه متصونی شود و سایر دو تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که عبرت و مباشرت تقضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق همیشه را و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ خبر
محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز اعراض
و انجام و انباز و دشمن ماند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جانی بسوی وقت تن آسا

و تسانی در ملک و بوست آنها از بفتح اول و سکون فون یا باجد بالف و زاء و همزه شریک
 تسانی بفتح تاء فوقانی و نون بالف و کسرون یا باحتحانی جسمانی بینی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالف مدوده و سین ممله بالف کشیده خبری شال جسم میگوید که او تن
 از بدایت و نهایت بری است چنان هر دو امر خوانان عدم اند در جینی از احیان و رها
 از زمان زیرا که بدایت و ابتدا خبری میخورد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم کردن عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز خردنی پسند و همچنین از شریک و شمن مانند بر کران
 زیرا که شرکت خوانان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بقطر آورند هر یکی نیمه باکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبت و بهره حکیم حقیقی
 کار عبت نکند و اگر باشد او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نباشد بر آید از تفاح نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواهش یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا می باشد
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های دستاورد دیگر کتب مصرع و تفصلا
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ نامه اگر در یاد او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تواند بود
 از سخنها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید او تعالی و
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و اتمش فانی نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جانی سوی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق جسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ زنده
 و دانا و دانا و بی نیاز و دادگر و بر تنه و دین و بدون آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی زود و اتمش او یکبار

بی دامن هنگام پیداست و بر وی هیچ خبر پوشیده نیست و مان بروزن زمان هنگام
 و مراد از نیستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقا و حینا پس حین یا بطور نقاب تناوب حاصل میشود همه شایا بر علم او بود و هنگام
 و زمان را در این مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از این وقت
 جهل او لازم آید و تعالی احد من ذلک است و انما سی و انما سی او هنگامی نیست و در فرایه
 او گذشته و اکنون آینده کارش نتوان کرد و در سابقه راد جمله کسین جمله بالف
 کامل فرایه الفستخ فاد سکون راد جمله و بار اجد و الف و راد جمله و بار هوز یعنی شوکت
 عظمت و اینجا لفظ فرایه تعلیم و باره باب مخدنه کارش کسین و الف و الف راد جمله
 کسین و شین معترضه نقل میکند که علم او کما و سیه بوقت نیست در باب او کما و شین حال
 مستقبل تصویب توان کرد و علمش از زمان همه دور است هنگام مبادان گذشت کشش دامن و دراز
 هنگام بانوشده که پوسته مختار جنبه های است یکبار نزد و دران پدیدار است نوشته و فتح
 نون سکون و ضم شین مجمر و فتحه و ال باجی و ا هوز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون جامع و ا
 فوقا یعنی یا و هوز و الف جامع معنی از و باره او همچنین جنبه های تحت می گوید که انداد زمان
 نسبت به شایا حادثه و موجودات ساخته که مرکب انداز اجزاء عناصر حون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب انداز اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
 یک مرقه و یک دفعه منکشف و هوید است آنچه در زمان قبل پیدای خواهد گرفت یا در
 زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و اند محیط کل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
 دانش ما که بخشی نوشته گان گذشته و با اندی پیداد یا چندی آینده است بخشی جاری است
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته یعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون و ال اجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شایا منقضیه ماضی است نسبت به خبری که تازه ظهور
 میدهد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان قبل پیدای خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او محتاط است ۹ بدی مکتد
 و بعد خوانان نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید کہ از زردان مہربان کہ حکیم و دانای
 باحوال بچنان است ناخوب ہویدای زرد زرد کہ حکیم حقیقتی و رحیم مطلق خبری کہ بی
 بود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیار و پنجستین از حکمت و درست و ثانی از رحمت
 بر کران ۱۰ بنام زردان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید فرو از پنجستین و نیکوی کردن
 تحت از او درست گوہری بی پوید و بند دایہ و بیک و دمان و ہکام و تن و تنائی و نیاز
 وار و بہ تن و گوہر و فوز بہ نام نام و سر و شبد و فوشتہ سالار مہر خوان افید ازاد
 بعد الف و راء و جہ و الف و وال ابجد بسط مقابل مرکب و مجرد مقابل باوی رستہ بفتح
 راء و مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و ہر ہوز و راء ازاد مجرد مایہ بسم بالف و فتح
 یا تحتانی و سکون اد ہوز یعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بہ نام بفتح بار ابجد و سکون اد ہوز
 و نون بالف و میم سر و شبد بضم سین مہملہ و راء مہملہ و واو و جہول و سکون شین بضم
 و ضم بار ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملایکہ و سالار فرشتگان مہر خوان بکسر تسم
 و سکون اد ہوز و راء مہملہ و خاء و جہ و واو مہملہ و لہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقتی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
 امید اجوت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ ازادہ و
 ہیولی و صورت و بحالت یافتہ از جسم و خواہشہا می بسم افید و از اسالار فرشتگان
 خطاب بہت یعنی عقل اول کہ او تعالی بی نیاز نیی و بیکری و وساطت غیر بیستہ اش
 آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم است و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
 خواہشہائی جسمانی و تنی مطلق و وارستہ است کہ احتیاج بانچنین خبر مقتضای مادہ است و او
 ازادہ بری نہی ایزد بخشانیدہ بخشایشگر کہ بخیر است خواہشگر و نیاز نیار زند و ازاد
 از ویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش اورا کرانہ پذیر نیست پاس نرا شناس اورا از ویند
 از و کردن از ویندہ ہم فاعل بجسم سامان تہجج فقرہ یازد ہسم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض محض مطلق و کم خود پیش از ان کہ سایل لب سوال کشاید یا متمنی

منمای دلی که راز همه موجودات را خلقت هستی و شریف وجود پوستاند و مخلوقات
 او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و رایشان است ۱۲ او که بنام
 باشد و از خود خستین پوش تخت خوانند سرا سر خوبی و کران تا کران ہی است از و
 کوهر فاشام که خرد و فرشته دویین است با نامی سمار که نام روان برترین سیرت و رویه
 مهر خوان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که اخرا تا نایستاز نام
 و تانید مهر خوان اوید روانید بفتح راء جمله و و او با الف و نون و بار اجد مضموم دال
 مهمله ساکن و همچنین روانید میم بجای نون نفس کل تانید بفتح تاء فوقانی و نون با الف
 نون ضم بار اجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنید و تانید و چون که همه جسم
 بنده روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس کل و نفس کل خوانند میگوید که خست
 افرد گار بسیار عجل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و سر و شش شام که دوم خرد است خردی خج فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جوام و تن او را سام از نام خج فرود برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب
 فاشام بنفاد سقض با الف و میم و شین حجه با الف و میم و از جوام بفتح فاء و از جمله با الف
 و از جمله و یکر و جیم و الف و میم از سام بفتح الف و سکون را از جمله فتحین جمله با الف و میم و
 فتحه الف و سکون را از جمله و از میم با الف و میم میگوید که بوساطت و میا می عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بنی در آورد و دویین گونه از هر خردی پوشی روانی و تنی پیدا
 کرد و از سپهران الحجابانید و بیایان را بنی از هر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با ایجاد کشید
 وجود تفصیلش ۱۵ مانند خوش کیوان سپهر فاشام در وانش لایق و ان
 او ازین کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و و او با الف و نون نام ساره بعز
 زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک نهم است و فاشام بفتح فاء و از جمله و سکون نون
 سین مهمله با الف لایق لام با الف و تاء فوقانی و یاد تحتانی معروف و نون و
 سین مهمله با الف از سام بفتح الف و سکون را از جمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
 با الف یعنی عقل چهارم و نفس جسم فلک نهم افرد ۱۶ و خرد هر فرد از اجزاء و روان

۱۳

او نجم را در و شیدار او شش هر دو بضم ا و هوز و سکون را در همله و ضم میم و سکون را
 معجمه و ال ایجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل نجم و نفس و جسم فلک شتری بخوبه گاه ظهور آورد و ایجد از نام عقل نجم است و
 نجم از نام نفس این فلک و شیدار او شین معجمه و تحتانی مجهول و وال ایجد و الف
 و راهله بالف و وال ایجد نام جسم فلک شتری ۱۲ و خرد و روان و تن پریم
 سپهر که نامیده شد بهین را دو و شاد و زرباد و اد بهرام بفتح با و ایجد و سکون را
 هوز و راهله بالف و میم میخ که جایش فلک نجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که
 از عقل نجم عقل ششم که بهین را دو و بفتح با و ایجد و سکون ا و هوز و ففتح میم و سکون نون و
 را معجمه بالف و وال ایجد نام دارد و نفس فلک میخ که فتنه و بفتح فا و سکون را راهله و
 شین معجمه بالف و وال ایجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتح با و راهله
 و سکون را معجمه با و ایجد بالف و وال ایجد خوانند پدید آورد ۱۳ خرد و روان
 و تن خورشید چرخ شاد و آرام و شاد ایام و شاد و آرام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل نهم و نفس و جسم فلک شمس بهیودانی در آورد
 شاد و آرام شین معجمه و راهله نام عقل نهم و شاد ایام شین معجمه بالف و وال ایجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد و آرام نون مفتوح و شین معجمه بالف
 و وال ایجد و ففتح الف و سکون را راهله و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۴ خرد
 و روان نابید آسمان زروان و فودان و زروان نام نابید بون بالف و هوز یا
 تحتانی معروف و ال ایجد نام ستاره که عبری زهره خوانند نابید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل نهم عقل ششم که زروان نام دارد و بفتح نون و سکون را
 همله و واو بالف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فا و سکون را راهله و واو بالف
 و نون و میم آن فلک زروان بفتح را و معجمه و سکون را راهله و واو بالف و نون ایجد و کرد
 ۱۵ خرد و روان و تن میر چرخ ار لاس و فو لاس و لاس تیر بار فوقانی و بار تحتانی
 کشیده و راهله نام ستاره عبری عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

سوز

شمرده از دوزنه هشتین شمرده شود گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
بفتح الف و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و نفس فلک عطار و فر لاس نفعه
فا و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و جسم آن فلک و لاس نفعه و او و سکون
را در ممله و لام با الف و سین ممله یا فریش در آورد ۴۱ و خرد و روان و دن و
۴۲ آسمان و فونش و در فونش و در دوش او و راه آسمان فلک القمر و مصاف الیه
و زین ترکیب و در ترکیب سیاقه چنانکه تیراه و خزان مقدم است بر مصاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فونش نفعه فا و سکون را در ممله و فون با و او
معروف و شین معجم نام دارد و نفس فلک قمر را که در فونش نفعه فا و سکون را در
ممله و فون با و او معروف و شین معجم خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش
بفتح الف و سکون را در ممله و وال ابجد با و او و شین معجم نامیده شده است با ویدن
آورد ۴۳ بر ساشی بکلی اندک گفته شد و در نه سر و نشان بی شمار در ساشی کمال
میگوید که آنچه بر شمردهیم مجموعا و کلا بلا گفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمار اند ۴۴
کران بسیار بسیار است و هر کدام را خود می و روانی است با شین کران را و نفعه کما
فارسی در ممله با الف و فون و نفعه را در ممله و او و ساکن کو اکب بطی میگوید و اینجا
که عقول و نفوس اجسام کو اکب بسیار بر شمردهیم همین آن کو اکب نامیده بطی است و نیز
عقول و نفوس اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم ۴۵ و چنین با هر کدام
لحمی آسمانها و گردان ستارگان همشها و روانهاست نفعه لام و سکون خار معجمه
و فوفانی با تهمانی کشیده معروف و خبری مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که گفته
بر شمردهیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزو و غیره جا
نیز همین همان عقول و نفوس اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی او ۴۶ شماره
نموده و روانها و ستارگان آسمانها و روانها و از میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز این دهمین اصاطه نیست ۴۷ بنام روان این کلمه با طهارت و فضل مطلبی که بر
می شود از مطالب مذکوره آورده و تا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا پایانی بریزد ۴۸

۴۷ سر اسر سیدان گوی و وزیر و پاک آمد و مرده می شوند گو بکاف فارسی و دوا و چهل
 جسمی بود که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر شدند و انرا
 عربی کرده گویند و نیزه بود و یا تختانی و زار و نیز زار فارسی خالص و خاص می گویند که قلا
 سر سر کوی شکل استند و بری پاک اگر ستم و پاوشدن ۴۸ سبک و گران سرد و گرم
 و ترو شکستند سبک خفیف گران ثقیل میگویند که افلاک چون عناصر استند که
 خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یوست و بریزند ازین خصایص و بری استند
 ۴۹ بالیدن و بزمردن و کام و ششم ندارند کام بکاف عربی با الف و سیم قوت
 ششوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد ششم بفتح خا و سیم و کونین منقطه
 و سیم قوت غضبی که ناملایم و نامسازوار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از منو
 خمد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
 ۵۰ پزیرنده گرفتن پیکر و گذشتن نگار و پاره شدن و فوایم آمدن نیند پیکر بفتح
 با فارسی و سکون یا تختانی و فتنه کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن
 ببا فارسی خرق فوایم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این دو لایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پروازیم نامه در رازی کشد بدین خواست بدانند پروازیم
 اگر اطباء کلام را بیم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد و پرهی اگر
 کرایش برین سوداشته باشد کتب فلسفه چون میدی و صد را بنگرد که این را بر و بر کشاید
 و ریده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی کردند این
 فقره شرح فقره سی ام است که بنجم ساسان توضیح آن ارسوئی برافزودیم اسی بفتح با و
 ابجد و فتنه و پرواز و سکون سیم و الف و سکون تختانی ملتم و التیام پزیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده در یابنده
 خرد و یابنده بچرخ بفتح جیم فارسی و سکون را در جمله و خا و جمعه در گردش حرکت خود خواسته
 بخا و جمعه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف و حده و فتنه و پرواز و سکون

قمری

و نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال باجد و واو و زور و از هر معنی قصد کرده
 شده و خودی بیا کشیده معروف میگود که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
 است حرکت دوری است که خیر متحرک بر اینون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 محسوس گردد و از حرکت تقیم و حرکت افلاک متحرک نیست که بگردانیدن خبر دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطله و آید و اراده او را در آن بار نباشد
 افلاک که عقلیات را درک هستند همه حرکات خود بقضای اراده و خواهش خود بطله
 می آرند ۳۳ و در آن سر امرو و زرا ییدن و گرفتن بگردانیدن شستن نگار نیست بگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه ازاد و بر کران است و درین جهان ازاد گفت
 و نوزمان و ازین جهان کرد و درین بفتح فا و راهله و واو مجهول و دال باجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین و ازمان بفتح فا و راهله با الف و زرا جمعه و میم با الف
 و نون حکم و زمان و ازین بفتح فا و راهله با الف و زرا جمعه و یار تحتانی معروف و نون
 علوی میگود که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد و زمان برپرو و محکوم کرد و از هر عالم
 علوی که هر چه در جهان پدید می آید نخست به عالم علوی فرمانش روای می یابد هر چه در
 جهان نگاری نبندد اینجا صورت برپرو میگردد ۳۴ بنام زروان بسم الله ۳۵ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و تمام افعال و اعمال
 بحسب احتیاج است که در جسم آمده کار را به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد بکار کردن همچو دهنش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس را حاجت است
 سوئی چشم سر و شستمان روان کرد و سپهر اباد بهشت است سر و شستمان عالم ملکوت
 روان کرد و بفتح را و راهله و واو با الف و نون و کاف فارسی کسور و راهله و دال باجد
 مجمع ارواح سپهر اباد به الف افلاک میگود که عالم ملکوت مجمع ارواح و رو شستمان است
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعبی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
 ۳۶ هر کس که نزدیک شستگان که خروان و روانان سپهر اندر رسد گوهر خدائی جهان

وید میگوید هر کس که با ملائکه هفتاد و هشتین آید خدا این پیشو ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و
 خرمی نبرد و این جهان نرسد ز بیان آن شادی و خرمی و خوشی و مفره را نتواند بداد و گوشت
 نیارد و شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزوتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این اوقات و ملائکه این سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر تغییر است از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندارند
 رسیدگان بفتح راه همله و سین همله یا آتخانی معروف و ففتح دال ابجد و کاف فارسی
 باالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندارند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
 سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت است که فرومایه را برابر فرودین جهان بند
 یعنی ادنی مرتبه از نعیم بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان اند و دهند که ساکن
 باشد بگیتی پس مردم اعلی مرتبه را که بفراویس جنانجا باند از اینجا انداز میتوان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از پیکرهای زمان گیران و نیکان
 و خور و اشام و پوش و گستر و شیم در دست فرودین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعدالف و شین معجبه بالف و سیم و جزینهای نوشیده چون طعم طه و اب سر و شه و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین همله و فوفانی و راد همله فروش و گستر و نی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واد و مجهول و شین معجبه ملهوسات شیم بفتح نون و شین معجبه
 و باد تخانی معروف و سیم ساکن چون ابوان و صفه بار میگوید از اینجا اجماع جوران
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
 طیبیه موطن مغزیه که در بهشت است از بهر خبتیان و برین دنیا شمردن آن توان
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش نروان برتر
 باشد که نبرد و نه کهنه شود و نه در دگر و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و اثم شود نبوده است رحمتن تن و کهنه شدن آن چون موجب اثم
 رنج میشود و آن سرانیت بهشتیان ابد الابد و نصیحت و تندرستی بماند و گاهی اندر لاف

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴۴ بنام نبردان بسم الله ۴۵ به خدای
 گرداند جای و نواز آمدگاه توانایی و نیروی بالاست خدیج ماه عقل فلک قمر گرداند
 کسر کاف فارسی و سکون را در جمله و دال اجد و دالف و فتح سیم و سکون دال اجد
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فزون
 که خرد ماه سپهر است بیکه او ناگوهر او در درگاه خورشید است فرومی بارد برای آنکه
 نواز آمد اور از نوازشهای گزیده بسیار بجای گردش بای سپهر پیوندمی ستارگان
 و نهاده اختران گوهر استخ کاف فارسی و سکون و او و فتح ماه و سکون را در جمله
 خبری که قایم بود ذات خود و انرا خبری جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دار
 انشیان بدالف و قصران نبر و خا و معجزه ساکن شین معجزه و باد تحتانی مهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهای که اور از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صدور و نقوش عناصر
 بسیطه فضیان میکند که از ان عناصر بسیطه با هم گرا میخته موالید ثلاثه را به پیدایی
 می آرند و مکتوبات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۵ چه این جای و در دانش روان
 ماه خج است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه خج
 بیکرید است و نگار آرا بیکرید بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 را در جمله و فتح با اجد و سکون نون و دال اجد مصور و صورت گنگار آرا کسر نون
 و کاف فارسی با الف و رار جمله و دالف و رار جمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت بسن و نگار استن موالید متعلق بدست
 ۴۶ و رفرو و خج ماه شجستان کرده شد شجستان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گشته
 گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملاک اربع آری می دانند تعالی جل شان
 معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام انبراب و سیراب و سیراب و سیراب انبراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتی فی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل که
 آتش هیراب بهار هوز و یا تحتی فی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل
 که هوز است هیراب بفتح سین جمله و کسریم و تحتی فی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام
 فرشته موکل که هوز است هیراب بفتح زاء هوز و اوز هوز با تحتی فی معروف و راء جمله
 با الف و بار اجد موکل که ارض ۵۰ آنچه از آشیجان آمیخته شد ناکرانی است
 کرانی است کرانی بفتح کاف عوی و راء جمله با الف و نون کسور و یا تحتی فی معروف
 مرکب نام ترکیب که دیر پایداری ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص ترکیب
 و ناپایداری باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشدش بچند پایداری است ورنه ناکرانی
 پایداری ناپایداری بیاد فارسی پایداری استوار ماندن ۱۵ ناکرانی چون با
 و و کران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخش و مانند آن کران
 دود بفتح کاف فارسی و راء جمله با الف و نون و دال اجد با و او معروف
 و دال اجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعباری از ارض بآب گویند آسمان
 غریب یعنی نهج تندر درخش بضم دال اجد و ضم راء جمله و سکون خا و حجه و سین سطره
 برق که دیر پایداری نماند زمان بقا اینها قصیر است در اندک زمان فانی خواهد
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بهر کدام ازین ناکرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدری زفان
 پروردگار گویند خوانند که در امور اند در حفظ و صیانت انهامی گویند و چنانکه
 پروردگار ان باد و کران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخش و میل
 و سیلام و نیلام و مهتاس و هتاس و نیشام نام اند و چنین دیگر از این معنی همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۳ و از کرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایداری
 و استوار ماندگی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر
 و زینان بخش بفتح با و اجد و سکون خا و حجه و سین سطره نصیب بهره و گونه یک کاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و اوز هوز معنی نوع سرخ ارج بضم سین جمله و سکون

رادهمله و خادهمله و فتح الف و رادهمله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح با را بجد و سکون
 ابرهوز و رادهمله و سیم با الف و نون یا قوت رینان همچنین ۵۶ و دارندگان
 دارد چنانکه بهرام و ازنده و پرورنده و سرج ارج و نهرام پروردگار بهر آن بهرام
 بفتح با را بجد و سکون ابرهوز و رادهمله و رادهمله با الف و سیم و نهرام بفتح نون و
 ابرهوز و رادهمله و رادهمله با الف و سیم میگوید که بر معدنیات ملائکه موکل اندرب
 النوع لعل بهرام است و رب النوع یا قوت بهرام ۵۷ پس رستنی دروهم بجهت
 و گونه است چون رست و بالا و چار و پروردگار آن ایمان آرزوان و نوزوان
 نام دارد رستنی بضم رادهمله و سکون سین همله و فتح تار فوقانی و نون یا رستنی
 روئیده بحر بی نبات راست بالا برادهمله با الف و سین همله و تار فوقانی و با را بجد با
 الف و لام و الف و رخت سرو که به تقامت قامت معروف است و چار بکسر جیم فارغ
 و رخت معروف آرزوان بد الف و فتح زار همجه سکون رادهمله و واو با الف و نون
 نوزوان مخفی و واو ساکن و فتح زار همجه سکون رادهمله و واو با الف و نون ۵۸
 پس جانوران دروهم بجهت بسیار است چون اسپ مردم یعنی پس از نباتات حیوان است
 و از انواع متکاثره است ۵۹ و هر کدام را پروردگار میست چون پرورنده و دارنده
 اسپ و ارش نام دارد و با سار و پروردگار مردم فرزین رام و ارش بفتح فا و ر
 همله با الف کسر رادهمله و بشین معجه فرزین رام بکسر فا و سکون رادهمله و کسر زار و معجه
 یا و تختانی معروف نون و رادهمله با الف و سیم ۶۰ و هر سه پروردگارانی و رستنی و چا
 باشد روان یا بنده آزاد و رستنی پیوند است روان یا بنده بفتح رادهمله و واو و الف
 و نون یا و تختانی با الف کسر با را بجد و سکون نون و وال اجد مفتوح و ابرهوز نفس
 او را ک گفته کلیات و خبریات می گوید که درین موالید مثله که مجادی و نباتی و حیوانی
 باشد نفس مدک مجرب و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام نیروان نیروان
 و الا مردم را گرد از جانوران بهر روانی که گوهر آزاد و رسته و نافع و تنافی و حیوانی
 و سوپانی است و با و فرخ و شنگان فراز آید و بفتح فا و سکون رادهمله و کسر نون و تختانی

مسوب بسوی نخلان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و و او معروف و
 بار فارسی طلب آب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را و همله شوکت
 و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بطل و نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزای نیست و باب و نان
 خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بیزدان پرستاری همچو ملائکه
 و سروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فزراکی وزیرگی و دانش بین آشیجی
 پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بجای کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیجی تن نیکوی کند و خوب
 دانش و کنش دارد و هر تاسپست آشیجی تن جسم عصری کنش بضم کاف عربی و کسوف
 و سکون بین حجمه کار و عمل هر تاسپ بفتح او و هوز و سکون را همله و فوفانی بالف و سین
 همله و باد فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
 خواب بیش بهره دار بگذرد و جانور بی آزار نیار زده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیده از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و کوسپند و خراز که بکس آزار رسانند نکند و پنج نهد ۶۴ چون
 فودین تن گزارد و در سر و ششانش رسانم ما را باز و کفشتگان بیند و نکند این
 عبارت بخرست شرط سابق را اگر در آشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کرد و زیاده
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم ما را انجا ببیند ۶۵
 و اگر تاسپست و باین دانشور و از رشتنی دور است بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
 بیاد تختانی معروف و باد فارسی بالف و فتح یا و تختانی و سکون او هر تاسپ ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را
 مرتبه ملکیت و رتبه عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد و انش و کنش خویش در پایه خود را
 و آسمان و آخرت جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجم نازی بالف
 و کسروا و یای تختانی و و ال ابجد دهم و مخلصه جایی گرفتن اقامت و زین و عیال

کردن و مانند ۴۷ و آنکس که فرو دین جهان خواهد و میکو کار باشد اورا در خور
دانش و کوشش و کشف از خضوعی و دستوری بران دینی و نوانندی باید بنشد گویش
بکاف فارسی و واد و مجهول و کسر و یاد تخانی و سکون سین معجمی مقال خسروی بضم
خا و حجه و سکون سین همله و فتحه راد همله و کسر و واد و یاد تخانی معروف سلطنت و دستور
بنفحه وال و سکون سین همله و یاد و فغانی و واد معروف و راد همله و زبر و نشی بران هفت
باز فارسی و سکون راد همله و یم با الف نون یعنی فرمان و حکم نوانندی بفتح نون و
و و با الف و فتح میم و سکون نون کسر و ال راجد و یاد تخانی معروف غنا و نو نگری نواند
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از دتعالی اورا در
دیگر بارینی هر گاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و کفایت و خود او بر تاب و مداح دینی
رسا چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و یم عربی با الف و یم یعنی درین بار که خسرو
و دستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
این مطلبی گوید تا چون کند درین ابندی جهان انجام یابد ابندی به الف و سکون
و راجد و فتح میم و سکون نون و و ال راجد با غوت و دولبت ابندی دولت و
غوت و باز تفسیر آن می سر آید و خورشور آباد و در و ان شاد که یزدانی آباد و در و بر
پیروان پاک نهادش یاد در خواست که امی مهربان دادار و امی دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و نواند از اسیارها و در تن و اندوه از خویش و پیوند
و مانند ان پیش می آید این جمیست و چرست جهان هدای و هستی خدای پاسخ داد
این بیان از پنج سلسله است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد به الف و
باز راجد با الف و و ال راجد نام غمبری از غمبران ایران که این نامه بر و رسیده پندارند
از آسمان و معنی در و و آفرین بفتح فارسی و سکون تخانی و فتحه و و سکون
نون و ال راجد متعلقان و اقارب خدایو کبر خا و حجه و و ال راجد و یاد تخانی معروف
و و و ساکن خداوندگار هستی خدایو خداوند جهان که از دتعالی باشد پاسخ بیا و فکر

بالف و ضم سین همله و سکون خا و مجه حواب یعنی پنجم اباد از خدای تعالی پرسیده که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اعیان را از بهشت مردن آقارب و اولاد یاز
 دست این مردم پیش آید و بامراض و صعبه مبتلا می شوند چیست این و تعالی بخوابش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ازار و رنج میبایند از گفتار و کردار
 گذشته در فتنه تن که دادگرایشان را اکنون می گردمنی گوید در هنگام خرمی گذار
 و تو نگری سلاطین و اعیان را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این باز آن نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پیش نمی گردد گشت و
 بتن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را بار زور ساند و با این از دادگری پادشاه
 بدکاری بد و ساندیده از کفر نکاست چه اگر در یاد او راه و گدازشی شود نه دادگر
 باشد کام بخش نبخشند مقصود و دهنده مطلوب که این و تعالی باشد کفر بفتح کاف عز
 و سکون یاد تختانی و فتحه فا و سکون را در همله جاز اعمال با دافرا بیاد ابجد بالف
 و وال ابجد ساکن و فتحه الف و سکون فا و را در همله بالف و دهور جاز اعمال بد
 یعنی این و تعالی که عادل است جزا هر دو کار که خوب تر است بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال است
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام یزدان هر کس شتکار و بدکار است او زشت
 در پیکر مردم رنج و آزار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تنه بار و جانور از ارمند از زده و رنجور شدن و مردن و بنیای پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش که در رفته باشد و چنین یکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون نون و ال ابجد و بار موحده بالف کشیده و را در همله
 جانور سودی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و وال ابجد

الف و شین معجمه خزانگی گوید که فیض اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و
 قسم در اصطلاح تناسخ و تکرار است و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد یکا لبد دیگر بدنی
 زبان این را گردوند نامند و پیچ ساسان تفسیر آن می فرماید باید در یافت می بر باید
 که از هنگام زادن مامردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر کردار گذشته
 است که این باری یاد بینی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ تیر و پلنگ و
 بر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران از ارا دره رنجکار اند از پرند و درنده و
 خزنده و زری و بریان و بی و شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و شماران و باورن
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابله بدی و زشتی میگویند
 و زنده بار که جانوران بی ازارند و ناگشده می از زنده اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار صبح زده و روز و سکون نون و دال همه ساکن و با و باجد با الف
 کشید و راه همه جانوران بی ازار چون اهو و گوسفندی گوید که جانوران درنده
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ازار که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی ازار را از ازمیرسانند پس این بار از دوست همان خداوند گاران خودشان
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 برنجی و بیماری یا زخمی و درخور کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با باوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت بساع و تفسیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار باده بار با صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بجاف
 تازی با انجام رسد و منتی گردد یعنی این گردش پایان رسیدن تیاج اعمال بر
 کشیده ماند و مانند او پیر و شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسم الله
 جهان را با همین و خورشید اباد می بر باید بر بودن بفتح با و فارسی بر وزن بنی فرعون
 این افزوده چپ ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۰ زنده بار که جانور بی ازار و
 ناشده جامدار است چون سپ و گا و و تیر و ستر و خر و مانند آن کشید و بجان بکشد

فرهنگ

از دست

که سزای کردار و پاداش کار اینها را در گونه است از بهر شیخ از خردمند چنانکه سب را
 سواری کند و گاو و شتر و سوز و خرابی را به اینها مردم را بر و ربار کردندی یعنی این
 جانوران را که سزای اعمالشان که در خستین قالب کرده اند ازین و تعالی بگفت
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۵ اگر بهر شیخ را
 زند بار کند و درین بار پاداش سزای کار از نهان سو یا مریزبان نیاید در بار آید
 کيف و باد و آفتاب سزای نهان سو غیب مریزبان بیخ میم و سکون را در هله و زار و بجمه
 بار اجدد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن نمره پازیر بر کشتن نادان مردی
 ار است یعنی برای قاتل جوان غیر مودی سزای سخت مقرر است ۷ و اندیز در بار
 یک کشتن پنجم زردان و الا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد و بر سر پیدار خشم خدای
 والا که گرفتارش سخت است ۸ بنام بردان اگر تند بار که جانور جاندار از راز و
 جانور کشته است زند بار را کشته سزای کشته شده و کفر کردار خون ریخته و پاداش
 کشتن بیچان کشته باشد چه تند باران برای سزا و کفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
 مودی سبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ازین و تعالی تند باران را
 از بهر خیر دادن ایشان آفریده ۹ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
 در است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشته شده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
 سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجدد و سکون از بهر و فتنه را در هله
 و هله و هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شورش می فرایند و می گوید چه
 سزا دادن با اینها بیکه کردن و مهربان والا زردان ره سپردن است ازین و
 تند که پرمان داد تا تند باران را بکشد چه سزای تند باران است که او را بکشند
 یعنی حصول ثواب بقتل سبع از بهر آنست که ازین و تعالی بقتل شان فرمان داد
 پس هر کس که سبع را نکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۰ بنام بردان کسان
 که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشت و بد کردارند بقتل رستی پیوسته و بکالبد روئیده
 پیوند گرفته سزای بخودی و ما بهر شیخاری و بد کرداری بایند و بباد افرا تا آگاهی و

و رشت کار می کنند یعنی بکالبد بنایی در آید و منرا می کردار خود بایند و این را نیده
 ناز گویند ۸۲ تا آنکه مایه خوب و دانش و کنش اندک کالبد کافی می شود یعنی جهال برکود
 در قالب جادوی و معدنی بماند ۸۳ تا آنکه گناه اسی هر کدام گران شود و ماند
 پس این ازار و هندی تن مردم پیوند و در آن تاجچه کنند و پنجان پاداش بایند
 گران به شمع کاف عوی و زار و هله با الف مکرزون و یاد تختانی منی منی و سپری یعنی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بماند و سراسر کردارشان بانه
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۴ بنام نردان
 اگر مردم میگویند و بد کنش است چون فرودین تن بیاید و دیگر آشیج تن نیاید
 در دانش را بفر از اباد راه ندهند و بد خو بهانی او در بیکارانش سوزنده و برف
 قهرنده و سر و گنده و ناز و کرم و خیران ازارندگان و سنج اوران شده آزارش
 دهند فرزند هشتی از فرودین بضم اول سه نردان و منجد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گزیند و کالبدش از هم نیز و بعالم علوی که نواز آبادش خواهند در آن صحت
 نهند و خصائل و میهنه او ناری بیکر و سنج اسار دیده اندیش رساند ۸۵ و از
 دوری آغازنده و آغاز گاه و نردان و سر و ش و فرشته و فرودین تن و آشیج
 بیکر در شش ناکامی سوزد و این رشت ترین بایه و درخ است آغازنده بلف
 و عین مجله با الف و کسر از مجله سکون و آن سنج دال و از هوز بایست کننده آغاز
 گاه بعد از میگوید که در شش و درخ از بعد و فیاض که از و تعالی باشد و هم از آغاز گاه
 که در و شتان بود و هم از تن و حضری که بدان الفت بر یافته بود و دور و ناکام ماند و
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با نردان شاد می بر باید ۸۶ بکوی
 نردان تراود و سنات را از بن سر و سنج نگه دارد و سر و سنج بکسیرم و از هوز ساکن
 غدا بایم ۸۷ بنام نردان چون گرسنه و خواب دل بکوی نردان بنده از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگ در تن آشیج
 جسم حضری ۸۸ پس برکود در تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده آید رسید و جاوید در آن نشیند و باید یعنی هرگاه جسم حضری مانند
 آن مرتبه را که دیده هستند برسد و وایا بران پایه پایدار ماند ۸۹ ^{بام بردن}
 نماز بردن سوخته سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سوختن مهله و
 و او معروف جهتی که سویش نماز گذارند و آنرا قبله گویند چنانکه کعبه مطهره برای اهل
 اسلام و بیاز کشاد این مطلب خوب می پر باید که آن کوهری سورا در همه سوز نماز توان
 برده و هر سو که نور ابرستی روست و با این بهتر نماز بردن سواحترو و و عیاست
 و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان در روشنیه است گوهری سودات بار
 تعالی که از جهت محل برست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و محبت و محو
 و گری را نه بینید و بر و بنگرید و با او میانیرد زن خواستن نکاح و تزویج کردن
 بهجفت بفتح هاء هوز و سکون میم و ضم جیم عوی و سکون فاء و فاقانی و زوجة همچنین
 محو به استحقاق با محبت دیگری زن کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ ^{بم کرداران} را سزا دهند تا چهار از انتظام پایدار ماند ۹۲ ^{پیان} شکنید و
 سو کند دروغ یاد نکند که خلاف فرمان خداست ۹۳ ^{گناه کار هر آنچه کرد با}
 او چنان کند خیم ساسان نیاز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سرانی
 باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش از ار که بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکریر است اگر کسی را سنگ کشد کشته را نیز بد آن بگذرانند و بر تیغ شمشیر بچان
 سازد یعنی کسی را به تیغ بچان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ ^{هوش}
 زوای انجایه که بهوش شوید مخزید بهوش زوای بضم ز و هوز و او مجهول و شین
 معجوز ز و هوز و دال بجد با الف و تحتانی حم و باده که بهوش و عقل را زایل نکند
 چیز نارسیده و نادان بدانای داد و درست بچان سپارید نادانان و رسید
 شدن او نارسیده بون با الف کشیده و فتح را و مهله و سین مهله با تحتانی و
 فتح دال بجد و سکون ناء و هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضا
 عقل کردن نتواند و آنرا در شرح معنوه گویند می گویند که اگر تیمی نابالغ یا معنوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند استعدادهای متدین تفویض کنند تا زمان بخواهد
 و آخرین معلوم می شود که ما در این صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در مصورت
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از این آن خواهد که چون بر دی رسیده در راه
 بدو سپارید یعنی از این و موع گرفته بصاحب کالاتو فیض کنید ۹۴ خیر
 باز مانده پدر و مادر به پدر و دختر برابر دهید و زن اندک خیر باز مانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از زردان و الا مز و باید فرد بعضی میم و سکون زار
 معجزه و ال ابجد ثواب و اجر ۹۸ حدادند و الا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد باز
 نیک است بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و بر بدی و فرخ نشیم شود توان کن تنها و حق
 مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار و کله و بر
 و فرخ نشیم معنی بدی کند جایش و فرخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 و اگر آفریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بشاید و نیرومند گردانیده که
 بهر کدام تواند گواهی پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی و رویت کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جای اوست و در تباخ خوی شود و فرخ نشیم یابد اشکار است که اگر
 ستوده و سکونیده و خوب و برترت کرد و بر بهشت و و فرخ است و برمان و دار
 بی حال چون سخن بزرگ هر کس پند هر مان و نا شنود از رنجوری است و باندک پند
 تدرستی جاوید یافت و انگشت نمود بیماری خویش آفر و بزرگ از پنج و تدرستی
 از اوست بزرگ بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون نشین معجزه کاف
 عربی طبیب و معالج گویند بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و از و ز و یا و تحانی
 معروف و فتح و ال و سکون و از و ز و یا و سکونیده کرد و از بکاف فارسی که بر
 فراهم کننده میو بکسر میم و یا و تحانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین ضم کاف
 فارسی و از و معجزه و یا و تحانی معروف و نون گزیده و منتخب حال بفتح و از و ز و میم
 با الف و لام بهما و شرک استن بفتح را و جمله و سکون سین جمله و فتحه تائی میانی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ + بدی از خدا می هسته نیاید

و بناحوب خواندند پس از آنکه در این معنی اعمال قبیح با صدارت عبادت ۱۰۰
 بنام نیردان هست شدگان فزاین و بود یا فکدان فرودین بخشش بخشد اندازد
 جدا شود بوده اند و هستند باشند است شدگان موجودات و همچنین بود یا فکدان
 بضم باء ابجد و او معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و ص و
 فارسی با الف و ن یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را بنیاد
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند هر آینه آنچه بخشد باز بگیرد که آن خوی رفت مراد است
 باز گرفتن بر آنچه مسترد کردن رفت بضم زاء معجمه و سکون فا و تا و فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و الابدای نگرفته و بگیرد آسا بعد الف و سین
 مهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام آنرا میخواهد که همچو ذات ایزدی حل شده
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فزاین جهان است مراد از رفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و آغاز چرخ خسروی فرودین بر آن رفتار ستاره باشد
 گر آن رفتار بطی السیر چرخ دور بینی و وراول ستاره بطی السیر گیتی خسرو سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها وی انباز از دست انباز بفتح اول و سکون نون و باد ابجد
 با الف زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام از گران روستا رگان و تند روستاگان
 هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت باو شاهی کند و هزار را
 دیگر کو اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند یعنی
 انجام ناه انبازش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز آغاز
 خسروی باو شاهی یا بدمی گوید معاون اول شریک ابتدا ای خسرو و توان شود
 یعنی کو کبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
 که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خسرو و نخستین
 شاه دوم باو شاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار باو شاهی نخستین

شاه خستین انباز که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نام نهادن
 می گوید که کبی که با کوب اول پیش از همه شرک است شده بود بعد سیری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال همچنین است که بکبار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
 ای دیگر کواکب دیگر با وی شرک است گردند و مقدار زمان سلطنت پنهان
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با
 خسرو انباز باشد یعنی کبی که اول بادشاه شده بود آخرین شرک گرد ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و وفاتش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این ارستارگان
 گردان رود سبک و بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انباز نماند انباز نماند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و در همه انباز نماند
 و خسروی او هم انجام گیرد و یک همین چرخ رود انباز نماند از انباز نماند یعنی شرک است
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی خسروی خستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این نسل و دور شطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه امار چرخ از خستین شاه و انجام باده شید است شید بکترین محمده و یاد سخا
 و دال باجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن باده و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او آسمانها
 و کارهای همین چرخ که بسته مانده اند و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پدیدار
 کرده شود و نامیم با الف و فون با الف نماند و همچنین آسان با الف و سین مملک الف
 و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ پوستان شیخ سر کند و بیکر یادید
 آرد که در نگار کار و کار و گرفتار مانند بیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر یادید چه باز آوردن رفته از فرانه نسبت زیرا که اگر خستی باز آرد

چرا بر گندی و از هم ریختی زیر یک اسمی کاری کند که از آن پیمان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیر یک کسره را و معجمه تختانی معروف و فتحه را و همزه و سکون کاف تازی
 و ناموش را یعنی بد الف و کسره و یاء تختانی مجهول و عین معجمه یا باسی تحت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
 چرخ رفته باشد هر دو و عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۵
 ای برگزیده آباد و در تخت این همین چرخ تو با هم جفت و همچو اب بازماندی و دیگری
 نه بایده اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دو و عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خوش از بهر خشم و نژاد ماند و نیاز کثادت می گوید باید دانست که در انجام همین
 چرخ جزو تن که مردوزن شدند باز مانند و همه مردمان فرور و زدن آغاز مردم از
 زن مرد باز مانده شود و در همین چرخ نواز ترا و ایشان بر شود لاد برین بابا و بر تو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از ترا تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و زدن نیست
 کردند و فاش شوند قوله باز مانده باقی مانده لاد بلام و الف و والی ابجد بنیاد لاد
 برین بجای بنار علیه لهذا ۱۱۸ بنام نردوان بسم الله بابا و روان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان برمان بر و پیر و ان تواند معنی گیش و گیش و پیر و ان
 نزد یک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر ز نردوان کسی است که بجفت تو کار کند گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه همزه با الف و سیم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب
 ۱۲۱ اکس که تورانی نردوان او را را نرد یعنی مردود و نور و د خد است ۱۲۲ نور
 بخش مردمانی سرخشنج سین همزه و سکون راه همزه و فتحه با و سوده و سکون
 و شین جمین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیر و ان تو بسیار سال در جهان پادشاه
 باشند و خرمی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خیر و ان گیش تو یعنی در عهد سلطنت
 گیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بکنند و کتابکار و زبده گر
 نباشند این تو که هر نردوان است از پیران و سرگ سرکان نرد و زبده فقیه با و سوده

و زاد معجمه و بهوز گناه و نبره که بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناه بکار سترگ بضم سین
 مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۴ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن این است از پرنده ان منی بر خاستن شریعت توار
 بادشاهان ابراهیم جهان بسید ریخ است ۱۲۵ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 کیشهای که پدید آید الهی می بخشد این عبارت از سوی خیم ساسانست تمهید
 فقره آینده ۱۲۶ گروهی اشکارا شوند بگو و انا و کارکن و پرستید در بندگی سالار
 پرستید بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون سین معجمه
 ضم باء مجسمه و سکون دال مهمله ریخ گشوده در عبادت الهی عوی قریاض و در تفسیر تبار
 که فرارین نواد واقع شده می گوید تبار در راه خدا و پرستش او کم خوردن ایشانند
 و خواب است و چنین کس را که تبارسب گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تبارسب بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
 دال ابجد در فرارین نواد زبان و تبارسب بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه بسته
 راه اندیشی پرستیدان و تبارسبان ۱۳۰ و هم گروهی بی تبارسب و تبارسبی نیگو
 و انش و کشتن بپسند و بر هر خدی او به بود خیرا جویند و خدا جوی بی ازار نهان خود در
 پرستش کردند بر بخت راء مهمله و سکون او بهوز و فتح باء ابجد و سکون راء مهمله دال
 و بران بر هر خدی بران عفت او به بود بضم الف و دال مجهول و فتح تانی سکون
 او بهوز و ضم باء ابجد و دال معروف و دال ابجد با سبب و حقیقت یعنی گروه تبارسبان
 که بر این حق حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و در این خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی ریخ نهند چونکه سر و سبب در عبارت فرارین نواد و برین فقره و فقره
 تفسیرش بگوید سر و سبب خدا جوی است که بی کم خاری و کم خوابی و خرتنهای کرنی بر سر
 خود بپسند خدا را جوید و نهان خیرا اشکارا سازد و ازار جانوری را و اشتر و زین و دو
 گروه تبارسبان و بر هر بان داده سر و سبب بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
 و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی بر توی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه ناه فوقانی و کسر و او یا تختانی معروف حکیم اشراقی که بر صفت و مجاهدات خدا را جوید
 و تحقیق اشیا را پژوهش کند و از ادب و سی زبان هر تاسی پرستش بد و بفرازین نواد تاسی
 گویند بر تو یا ج جمع یعنی اشراقیان را بهتری بفتح را و جمله و سکون را و هنوز و فتحه باء بعد
 و کسر را و جمله و یا ی تختانی معروف حکیم است لالی که بی ^{تجلیات} دلایل و بر این حد احو
 کند و تحقیق اشیا بر شکاف و بفرازین نواد از اسرو سب گویند را بهر بیان جمع بعینه
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند و بدکار و زنده بار از ار و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائی و زبر کی است دارند و بان زنده بار از ار ند و
 دهن بخون جانوزان بی از ارالانید و شکم بدان پرسازند یعنی خوب داشت و کشت کنش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جاز رام را بهم آمیزند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نزدان در سخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و در سرورد
 و سخن پیش پند را نیر و رام خوانند و باز گفت و در از خرد که بیکانه پوش باشد از احرار
 رام گویند و زین نشان نیزه در و مان داده سرور رام بفتح سین جمله و ضم را و جمله و یا
 معروف و را و معجمه سکن را و جمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحت
 و را و جمله و او و معروف و را و جمله با الف و میم جاز رام بنیم جیم عوبی و را و جمله با الف
 و را و معجمه و را و جمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار را بهد که انبرند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم ظنات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی سوم بگردند ۱۳۴ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا
 از او درسته باشد یعنی خدات باری تعالی مجرد از ماده نباشد و بتوضیح میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و شکاکان آن و تنانی اند از اراد
 و رسته گوهر خداست یعنی لایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۵ گروهی سرانید
 که نزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یک گروه است و مانند آن تنانی کیشان بفتح ناه فوقانی و نون با الف و نون
 با یا ی تختانی معروف و کسر کاف عوبی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از پیر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و آمدی بر آن و ند
 که یزدان خوبی و معشیت و آن نیروی است و زره تن آمدی بفتح الف و سکون
 نون و وال اجد و بای تخیانی مجهول معنی چند کس و بعضی و زره تن معنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انجوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با
 از رون نه ند بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را اندازند و شکرند و باز خود را
 پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی ارار است و هر تاسی که پرستگار
 بسیار و ریج بردن مهر و ادراست بهشت مکان رسیدن توان معنی بی آنکه جانور را
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برز و نرو و نیروی اندک پرستگار و ریج
 بدون انچه بسته اند نه بدید چهره مانند کند و بدین اینها مادر است کار شوندند اند
 یکسر با فارسی و سکون نون و وال اجد با الف و کسر را و همله سکون نون و وال اجد
 مفتوح و از هر دو ساکن قوت متخیله و واهمه معنی کسانی که خود را گیرند و وصول شان تا
 فلک القهر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت گرفته اند قوت و همه
 و متخیله ایشان ان شهادت را بخیر و دیگر فغاناید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و مانند که یزدان و یزدانیاں را دیدیم و خود تفسیرش میگوید می پر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی که اختن تن و اند اختن تن
 بد و اند و ختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر سپهر بر آدن بستماده
 فرشته رسیدن نارد است و این گروه بدین گونه زره سپرده اند باندک پرستگار
 و کم ریج بدون فروغی چند در زیر سپهر ماه بگردند و چون هنوز روان بر پندارنده چهره
 نشده مانند پیوند دیده ایشان را بخیر می و بگردانند گفت چنانکه وانش را پیغمبر اوین راه
 انچه دیده اند بدین بود آن نیانند و به پیکری که پندارند ایشان خود بگردانند از راست
 بکاست افتند و بی روان را در تنهایی آنکه شد سمرا و فتح سین همله و سکون هم و راه
 همله با الف و وال اجد و هم سمرا وین کسر و وال با بار تخیانی معروف و نون و همی چهره کجیم

پیغمبر گیرند

فارسی سکون تحتانی محروف و را جمله مقصوره بار بود غالب می گوید که باندک خصیت تابستی
 چند را که بر فلک القمر بنشیند چون مغلوب فوت و اهریم شوند فوراً الهی بندارند
 و بدین بندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بگویند که مردمان
 در رنج اند همین ناکشتن بسند کنند و که بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
 یعنی همین ناکشتن مردمان رسوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
 مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
 که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را به تیغ کشند و خود را بجان
 کنند بجان آنکه خدا خوشش نود شود و که بزرگان با دشمنان و فو امندان قوله
 فرستگان مردمان نیکو کردار ایزد برستار یعنی بجان رضای ایزد ان خویش
 سرور می خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش او را گویند که این
 مارانده نشود و بر نخیزد یعنی نسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
 خود گویند که این مار فتنی نیست و ازین بزرگ دید ۱۴۲ در ایشان جنگها باید
 آید بگویری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و این انگیزان هر دو
 پدید آید و با هم در افتد و در یک این راه ایسی شود و بکس سخ شاخ بسیار
 گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار نمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانند نباشند و تفسیر این
 فقره می بر ماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نپریند و بگفته ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک بگر گیرند و اندک کردار خوب دارند باین نامان
 قوله فرزانگان جمع فرزانه معنی حکیم و دانای یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و نیرود
 سخنا قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان اشرف خود پیدا کرد که نامه ای بر تو یعنی در باب مختلفه و در بابی که
 ظاهر شود در کیش کتب صحیفه گشته گروه ۱۴۵ ای برگزیده و ایزدان الا ابا و بکیش آبادیان خدا آید
 نباشد برین کیش شد از گروه پیوستار ام نورستار ام پندار ام پیوستار و خود کردار یابد ملامت که

برینیه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر یک
 نجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه باید و نتیجه ساسان
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و فرستادج نام کیش مه اباد است
 و فرستادج نضحه فا و سکون را در جمله و فتحه سین جمله و سکون فون و دال ابجد با الف

و جیم عربی و هوز ستارام را به پهلوی را تهو رمان گویند ایشان موبدان و سیردان
 اند از برای نگاهدشت این و باید اری راه و شناخت کیش و آراش داد هوز ستارام
 بهاد هوز و او مجهول و فتحه را در جمله و سکون سین جمله و تاد فوفانی با الف
 و را در جمله با الف و میم را تهو رمان نضحه را در جمله با الف و تاد فوفانی با هوز و را در
 جمله و فون با الف و فون موبدان جمع موبد بضم میم و واد و کسر با ابجد و سکون دال
 جمله حکیم و عالم سیر بد کسر را هوز و تختانی مجهول و سکون را در جمله و ضم با ابجد و سکون
 دال ابجد عابد و صوفی و متراض و خادم و حاکم آتشکده آراش داد بد الف و را در
 جمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین مجحه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که هوز ستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فون جن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی آرا
 میگرد و وصیای قوانین شریعت و پایبند و رابط نوا میس الهی و تعالیم معارف بوسه
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را بر امان و برین
 نیز گویند و هوز ستارام را به پهلوی را تهو رمان نامند رنهو رمان نضحه را در جمله و
 تاد فوفانی و کسر را هوز و سکون شین مجحه و فوفانی با الف کشیده و را در جمله با الف و فون

و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بگیری
 یعنی انتظام جهات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سوز ستارام
 را به پهلوی هترویشان خوانند سوز ستارام سین جمله و واد مجهول و کسر را در جمله و سکون
 سین جمله و تاد فوفانی با الف و را در جمله با الف و میم و هترویشان و واد با الف و سکون
 سین جمله و فتحه تاد فوفانی و سکون را در جمله و تختانی با واد و مجهول و شین مجحه با الف

ونون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند
 و در و ستارام را به پهلوی هونشان سراندر و ستارام براد جمله و و او مجهول و کسر
 ز و بحجه و سکون بین جمله و تا فوقانی با الف و را در جمله با الف و سیم هونشان بضم و
 هوز و و او مجهول و فتحه تا فوقانی و سکون خار بحجه و بین منقطه با الف و نون ایشان
 پیشه و در کتا و رز ند و کوه مردم زین بیرون نیایی کتا و رزان و پیشه و ران را پیش
 بشین بحجه و در هندی پس بسین جمله خوانند و این چهار فقه است که جمشید بادشاه
 مردم را باین چار گانه قسم قسم فرمود و هر یکی را بکاری شست ۱۴۶ بنام نیردان
 هر کس در اشکارا کردن و در سنج کوشه در مینو پایه یا بدینی هر که در اجراء طریق مه
 آبادسی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که در سنج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید بروم میگوید بر سر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد و روان شاد که
 بمر آباد و خردمندان بر روان او و پیر دانش باد راه رست بجا است است کرویدن
 بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد به الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و معنی در و
 و آفرین هر کس بحجه و سکون را در جمله معنی شمار بیری شمار یعنی انزو و تعالی یا یاد که بی شمار
 در و در و باد خیر میدهد که شریعت به آبادی نقصان حق است هر کس اندک خرد و شسته
 باشد و بیندیشد بروید آید که این حجت است این چه مایه از دیگر گیشا فراه منده است فراه
 بفتحه فا و را در جمله و سکون و هوز و فتحه سیم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند
 بر دو گونه نرد یا هر تاسپ شود که ریج کشیدن و این خبر بدیده دل و بدن است
 یا سردسپ گردد که بهر سبب این کار را در یاد بدینی یا حکیم اشراقی گردید یا استدلالی ۱۴۸
 بنام نیردان بسم الله مردم می سراید تفسیر شرح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست تبرید
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر اسیدن بچو تریدن و کترین را هر تر و خوردان را
 بزرگ دانید که آسان بجاری دشوار رجوری شود مراد از کترین گنا آن خورد و نام
 صغایر اند از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر بنجر بکبایست و توضیح این

فقره پنجم سان میفراید چه در آغاز بیماری اندک است چون گفته بر شک کوشد روی
 به پهلو می آرد و در این هنگام را اسنان شمر و بر شک نگارید زود فرایشت گیرد و با بجای
 رسد که از چاره ور گذرد و گفته پیغمبر این و دستور این و موبدان چون سخن پزشکان است
 اگر کسی از گناهان پشیمان شود و باکی گزاید و ثبت ببرد ازین در و بار و بزد و زاری
 نهرا سه بجای کشد که بیمار جاودانی گردد بر شک بکسر باد فارسی و کسر را و مخز و هم
 زاد فارسی و سکون شین مخم و کاف حوبی طیب و معالج تربت بکسر باد فارسی و
 فتحه تا فوقانی اول و سکون تا فوقانی دیگر یعنی باز گشتن از گناه و حوبی توبه و در
 بفتح و او سکون را در همه محض و اگر ۱۵۰ نایب از هر بانی و بخشید او بشوید
 لا تقطعون حبه اندر ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نادیده است از بیمار زده بگذرید و پشیمان گردید و از هر بزدان نایب بستانید
 که هر بانی بخشیده است بخنده رانه اندختم رنجور دارد او آموزگار را مانند بستن بیم
 با الف و کسر نون و سکون همله و فتحه تا فوقانی و سکون نون معنی مانند و مشابه
 شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزنده است که چون شاگرد و فرستاد نه ببرد
 او را جواب نرزد و بهبود او خواهد یعنی رنج کون شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردیده که ایشان را شمار ستار مانند
 چرخ انجامانند و با انجام برسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند حزن و اندوه هفت
 ستاره گردیده سبب سیه که رحل کشتی و درخ و شمس زهره و عطارد و قمر را
 شمار شین مخم با الف و در همه مفتوحه و سکون همله و تا فوقانی با الف و همله
 چنین هفت حیم حوبی و سکون شین مخم و نون شادی و کامرانی و مجلس مهبان و عیب
 میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کوکب بنگانه آخر و نهمی شود از روز را
 کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 ایزد و پرستنده و دانا و موبد را دوست دارد و وفو گفت برید و گفت بفتح فا و سکون را
 همله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تا فوقانی حکم و فرمان یعنی بختی علماء و عباد و کاکید

۱۵۳ به کام زادن فرزند نامیده شد اگر در سائر نام اوست خوانید و در راه زادن
 خیر دهید یعنی بر وزن تولد فرزند و سائر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش با خاک سپردن این طریق دفن مرده است تفسیرش میفرماید آنچه فرسیده
 یعنی بیرون کیش مه آباد در باره مرده کرده اند است که پس از جدایی روان تن را
 باب پاک شوند و جامه ای نیکو و پویا در و پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی که گودا می تند و تیر سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدخته
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال نمی سپرد
 مگرد و در نه یعنی اگر در تیر آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه ای نیکو پوشانیدن
 با تن سوزانند یا گندم سازند گندم بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
 و سکون و ال همله قبه که حمارتی باشد معروف و درون آن چاهی کنند و آنرا بخت
 و شنگ درخت استوار و سفید سازند و در کنار می آن جایها باشد و تختها گشته
 مرده را بر افراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد دهند یا مابو
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد اجماع کار کردند می خم تند آب بود و
 رشت بفتح را و همله و سکون شین معجمه و تا فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می دهند
 تا بود فوقانی با الف کشیده و باء ابجد با و او معروف و ال ابجد صد و ق در حوب
 تا بوت ۱۵۵ پس مرده نامند زادن خوانید و خیر بایزد پرستان دهید تا روان
 او را نیکوی رسد روان بفتح را و همله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک پروان دالا ایسج خیر بهتر و خوشتر از داد و دهنش و شمش نیست و دهنش
 بکسر و ال ابجد و کسر از هوز و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 بت کینه و پشیمان شود تا مان گناه شما امر زیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مرد دیگری را ۱۵۹ از درد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
 در زندان دارید تا ازین رنج بگذرد ۱۶۰ اگر نهد نمیرد شهر گردان کرده و گردگوی

و بازار گردانیده و بار گشتان و از نذیبی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از زدی
 باز نیاید رسوا کرده ببار کشیدنش رسوخ دهند و بتفسیرش میگویند این خسروان سنج
 کیش چنان است که چون دزد و بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
 از آرزو کار گویند بر آهمله و او معروف و کاف نازی با الف و زاده جمعه پس
 بزودن چوب بنجور و شسته بند بر پاکشد و خشت و خاک پیر سر ابرای بردنش گویند
 و پوسته درین آرزو و بدین مدت دراز بدین در و مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد وزن شوهر دار اینر زده را که نو مار کج است
 از چوب وزن و شهر گردان بخواری گردان اگر باز نکرده نامزد کند وزن شوهر دار را
 بند مژن شوهر دار اینر زده یعنی زنا کننده آیت حق یعنی مباشرت کردن و جراح کردن و
 تو مار تبار فوقانی و او معروف و سیم با الف و زاده جمعه شنبه کج بکاف عجبی با الف
 و جیم عجبی یعنی فعل پس تو مار کج فعل شنبه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزارا
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت برگرداند که اگر آن جماعت است و
 باعث بزرنامی شود قطع کنند تا ماده انیکار بکلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بند می بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی آید و او را پس از چوب
 وزن و شهر گردانی اگر باز مردان را کار گیرند در بنده جا و بد کنند زیرا که اگر زنا که شرمگاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک بشود پس انقطاع صد و رز تا زود بخور جا و بد
 حبس که تا بزرگ و زنده ان ماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان روزه را
 که هفت ستارگان بدان شمس پس بزرگ استایش تاایش کنند و از وقتنی او وزید
 یعنی خوشبو و روشن کنند از بهر گوشت سیاره ۱۶۳ و یکم هفت ستاره روان سائید
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که بدین کار او کنند از بهر خدای تعالی و اشکال
 گوشت سیاره را شکام ناز کردن بهر خدایش زودار بد بدان سوز ناز گزارید ۱۶۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فراز یان و آسمان یان خوشتر و بهتر گیرند بدان گویند
 فرو می شستخ فاد و آهمله و او مجهول و ال ابجد و یا تختانی معروف یعنی زینی و سطلی

وازی بفتح فا و راء جمله با الف و راء سحر و تخیلی معروف علمی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله که وید و او بمعنی تصدیق مکنید و ایمان یسارید ۱۴۵ فرو دین و
 زمین برین و آسمانی برابر تواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند و از سبب چون با سحر بد و پرستشهای ارتق فرو دین جدا شود مانند
 ایشان کرده و در تفسیر همین فقره می براید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکو
 باشد چون ارتق را در مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
 شد که مادر فرو دین جاست و او را همسری بهتر استانیان رسد و گوی که و کوش
 بهتری کنند در و عکوی و کاست این چنین شد و کوش کبر فادر و جمله و او مجهول و
 فتحه کاف حوبی و سکون کشین بمعنی دعوی یعنی کسانی که او حامی کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر راسته نیست و از زبان بفتح فا و راء جمله
 با الف و کسر زاء هوز و سکون سین جمله و تار فوقانی با الف و نون عالم علمی که احاط
 باشد و از سبب علمی و فکلی ۱۴۷ ای ایاد گفت و گفتار نیردان است که
 نوشته بر دل نوآرد یعنی القای کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون ارتق برای با سحر و
 که بهترین است از نیردان شبنوی سر و شد بضم سین و راء همایین و او مجهول و شین بمعنی ساکن
 و ضم باء ابجد نوشته که نوشته سالار شین مانند بطن صبح با موصوده و سکون داء هوز
 و فتحه میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارت و ازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بمعنی شش میگوید میدن برآه
 از فرو دین تن است و باز بد و پرستش بهر بی بچو بر آمدن روح و باز آمدن تن را
 خلق گویند بدری ز فغان نبوه چندی که سکون و تخیلی مجهول و فتحه و او و داء هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسر یهم تخیلی معروف و فتحه نون و داء هوز و جیم بر آمدن هم آمده جیم
 بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که متقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار نیردان باری نیست و یاد آنگ در و نبود قوله باری باری باری
 با الف و راء جمله و یاد تخیلی بمعنی تدبیری و هنگامی که لفظی پس از لفظی میرون آید با و آنگ

بیاد موحده با الف و کسر وال ابجد و فتحه از هوز و سکون فون و کاف قاف
 معنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت منجج و مسل
 خواندن است و تدریجی مقتضای حدوث و تجدد و ازیرد تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر کرمی و آن جمعی است که میابجی و رشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
 که بواسطت ملک وحی بهار بر دل رسول ملقی و لهم میکرد و با چون از حق برای آریزدا
 و ربانی و چون بتن پیوندی آن جم را بر بان آری و بیاد و ابرون و می باد و نوا بار
 موحده با الف کشیده و کسر وال ابجد و فتحه فون و و او با الف معنی صوت و آواز
 یعنی هرگاه بار و یکر و آن جسم تعلیق گیرد آن معنی را که از ایرد تعالی دریافت شده
 با و از خود بمردم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید و
 ۱۴۹ نو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و ربی
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرایان همه بریان بر مذو
 نزدیکان یزدان و خورشور فرودین تن نیاز دارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
 گردانیدن مأمورین است نسبت بامر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند و نشودن فرمان ۱۵۰ پس از لوازمین تراجمی اوامرند
 کنند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم تار فوقانی و سکون رار جمله
 و کاف فارسی معنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الی
 بخشید بآباد و انشاء که چون این خجسته این از ناخوبی مردم بزبونی گراید و براف
 جی اوامر که یکی از تراد تو باشد این ترانده گردانند و از سر نو میان مردم گسترانند
 او پیغمبری باشد شرک تراد بکس فون و تراد فارسی نسب گسترانیدن شهر گردن شیل مع
 نامه شت جی اوامر
 شت بفتح شین معنی سکون تار فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از پیش و خونی بدوزشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده از راسا
 پنجاهم برود
 شت

۴ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان و اوگر ۳ بنام ایزد ورزی ده جاندار
 و ایزد نیکوکار ۲ سپاس خدایرا که نخست از او گیتی پدید آورد پس خستستان را
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از آن عالم مادیات و اجسام
 پدید آید ۵ مگر و بین ای حی افوام پور آباد ازاد که چگونه به پیران نیردان تن
 سالار و تنبد و تنانق و تنق و تنهق که نهین چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته
 همیشه می گرد و ازاد بد الف و زاء مجسمه با الف و والی ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی و رغایب و نیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بلدان شرح عوش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش میگرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بر دبا آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و نه برسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق بجز حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون ششین فلک که همه ستارگان بجز سبعة سیاره بر و جا دارند و از این
 سبب او را فلک الثواب و بدری زفان اختر نامند که رنده هست از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که زفان
 حرکت انان همه را بجز حرکت خود می گرداند خاور بخار مجسمه با الف و فتحه و او سکون
 را در همله مشرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون خا و مجسمه و فتحه تا و فغانی
 و سکون را در همله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار و وارو
 خا که رنده ستارگان شده گران رفتار بطی اسیر که دوره حرکت انان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بر این نقطه برسند در از کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تخیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کوکب سیاره برگزیده اند ۹ چون بره و گا و
 و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوسه و ترار و دو کرم و کمان و بز و دول و ماهی اینست نامها
 بروج تجربی محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دوحوت قوس
 دول بدالی ابجد و دوا و مجهول و لام یعنی دول که آگ کشیدن است و اصل در قرار یاب
 بروج نیست که کوکب بابت جایی چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بجه کوکب
 مانسته و تمثل شده پس این شکل را محل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تخیل و متصور شده همچنین بمقابله انان از دیگر افلاک
 همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله بروج
 انرا بروج محل قرار دهند و اگر بمقابله بروج ثور واقع شود بودنش در بروج ثور برگویند و
 به همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در بروج حمل است و اگر چنین نبود
 خورشید که در فلک چهارم است در بروج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فرو دین آسمانها ستارگان گردیده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه هستند
 کوکب سیاره بمرکت هستند ۱۱ کیوان یعنی کاف عربی و سکون یا تختانی و دوا و
 با الف و نون عربی در محل بر فلک هشتم بر چنین کبسه با ابجد و سکون را در جمله و جیم و ز
 با تختانی معروف و سین جمله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام یعنی با ابجد و سکون را
 هنوز در جمله با الف و سین عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جاییش فلک
 چهارم ناپدید نبون با الف و ز و با تختانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
 تیر بتا فوقانی و تختانی معروف و در جمله عطارد و جاییش فلک دوم ماه حجب
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز ناپایمانی نکرده اند و
 نگنند یعنی کوکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطاعت و فعلیت نیارند و
 تفسیرش می پراید که سپهران با همه نمودندی و نزدیکی و پیروان از گفت او بیرون ستند
 و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرگشتی نیامد و نیا

تا آغاز روز بنون با الف و با غین مجمله الف و زار هوز و راد جمله با و او محمول
 و زار هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بر بی ازل خوانند و انجام جا وید پیوند روز
 که منتی نشود و پایان رسد و انرا بر بی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نگزیده اند و بسیار گشتا دین
 مطلبی گوید در هنگام نخستین بار که مرا بر افراستان خوانند آسمانها و اختران
 با من سروند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان که به پیشکاری ایرد بسته داریم و پا
 از بنه کی نیستیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بر وین اند شکفتن کبرشین مجمله و کس کاف فارسی و سکون فابغنی تعجب نمود
 و شکفت بر وزن گرفت تعجب مایه سیم با الف و فتحه تحافی و سکون با هوز یعنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب استم که چرا فرمان
 خدا بجای نمی آرند با وجودی که سر او را پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
 و بتفسیر این فقره می پر باید پس از چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر وین
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عوض که آن قایم با نصیر بود ۱۴ و از پیوند
 ایشان که چهار گوهر باشند کانی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحکمت ارادی و طبیعی
 قدرت ندارند و باید ان و نمودر ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یا قوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبیعی دارند و باید ان نشانندی گردند و جانور حیوان که
 بحکمت ارادی باشو و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان آنها را
 این افزوده مجسم ساسان است قون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سیر و پیر
 یزدان در کار اند می گوید که غنا ضر مو الید بکار می که یزدان ایشان را انجام آن بر یزدان
 مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده میکو کار این گفتار
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب البته و تصدیق آن بنام خدا آورده پس بگوید
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از و سیزده پنجم آباد نام بی هم و ستاد می
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان آریسته و آرام یا شب و تفسیر

و هرگاه سه جاد را هزار بار دیگر تبار کنی حاصل میشود بدین صورت
 عدد سه پس از هر ده صفر و همین است را و پیش صد را و سال سلطنت در گروه آباد
 است قرار گرفت و چون این پایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آبادان
 است جهان را بخش بدی نیز یافته باو شاهی بهشت یعنی ترک سلطنت کرد و گفته
 نشیند که بدو جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجاست و از خسروی
 هشتن او جهان بمرهم خورد و پدید آورد و ای بادشاهان پاشید متفرق و پرنشان شد
 پس لیکن پیش جی افرام پور آباد آرد که چون بدو بر پیر کار بود و از بر پیر گاری
 پیوسته از مردم دور برید و آن پرست بر بردی رفتند و او را بخسروی خود
 نیز گرفت تا آنکه این نامه را برود و آید بایان رسید افزوده پنجم ساسان ۲۱
 بنام ایردروزی ده جاندار و امزنده نیکو کار ۲۲ ای جی افرام پور آباد آرد
 چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهان را می تو بگیر و فرستد اج را که گیش مه
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شهرت آباد آراسته کن ۲۳ ترا به پیغمبری گیریم
 و در سنج را تو پیرایم و زیور بندم آرایش دهم آن کیش را تو ۲۴ و اینک اسما
 سخن برایت فرستادم تحت و سائیش کن که نامه آباد و امشاد است تحت
 بفتح لام و سکون خا بجز و تاسی فوقانی بمعنی جز و پاره یعنی با و سائیش کن کجا بکن
 ۲۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن این خداست و این کیش از میان نزدانیان بر
 افتد یعنی نسوخ نشود ۲۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این این بگیرد
 ۲۷ بنام ایردروزی ده جاندار و امزنده نیکو کار تصدی صفات الهی این فقره
 آرد و ۲۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر امینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پائی
 بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس و پس که بوده و هست و باشد همیشه
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و کنانیت قوله بایست هستی
 بمبادی بجد بالف و کسر یا تختانی و سکون بین جمله و سکون تا فوقانی واجب و حتی
 بفتح مده و سکون بین جمله و تا فوقانی با تختانی معروف بمعنی وجود پس بمعنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حسب ضرورت
شمار و این ترجمه بدری ز فان هست لفظ کور فرماش را که بفرایین نوادست گزور
بکسر کاف قاف و سکون را و همزه و فتحه و او و سکون را و همزه واجب فرماش بفتح فاء و
سکون را و همزه و فاء فوقانی با الف و شین مجمره وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا گریز با
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر را و معجمه و بای تختانی معروف و را و همزه ساکن
با و ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خرد جاویدان بودن از آن تجزیه کند و از آن برگردد
جاوید باین و ایما پدیدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین مجمره و تختانی مجهول و ال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغ خان فروغ خان تابان تاب یعنی آشرافی که همه را بنور می کشد
درخشان خوش درخش بضم و ال ابجد و را و همزه و سکون خاد و شین مجتبین نور و ضیا
درخشان درخش ضواء الاضواء درخشان درخش بکسر اول و فتحه را و همزه و سکون خاد
شین مجمره و فروغ درخشان بر وزن درخشان تابان و نوران و نور تابان نور فروز
بضم فاء و ضم را و همزه و سکون و او و را و همزه نور و فروغ که شیدستان از شید پرورد
شیدستان یعنی همزه در چهارم جای که جمع انوار بود یعنی نورانی جا بنور او روشن مضی است
و نورستان فروغ هسته زر و گبر و فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و خزان
یعنی نورانی بیکران نبود وجود روشن میشد و تاب آبا و بی تابش تابش نادر تاب تبار
فوقانی با الف و با و ابجد نور و روشنی تاب آبا و جایی که نورانی بود فوله تابش در اول فتح
با و ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با و ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
بی نور و نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخشش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را و همزه و ال ابجد یعنی فراهم گاه نور درخشندگی از و درخشش و شکر روشنی جزا و سزا

روشنک کجاف قار در اد همله معنی روشن کننده نورش نور با نور مهرش شایسته نور
 نور ذات با عظمی است ۴۰ پرستش نراییان پرستش نرادیستایش در خور دان
 ستایش در خور و خود تشبیه این فقره می براید آنان را که فرزندان از فوہی پرستند
 با همه فرایستان اورا پرستند و نیایش شایان نیایشگر اویند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند قوله فرزندان فوہی بفتح فاء و سکون را در همله و فتحه میم و سکون و
 و وال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء و سکون را در همله شان و شوکت
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فوہی شایسته ان بوده باشند
 که دیگران به نیایش آنها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
 خسروان خسروشان شاه کیان کی داریان دارا و اوران داور سران
 برتران برتر باید دانست که لفظ خمشان خم ش را با الفاظ مترادف مقاربه
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و جمع و ال ابجد و تخانی مجهول و و اسکن
 خداوندگار خسرو بضم خاء و جمع و سکون همله و فتحه را در همله و سکون و او بادشاه
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عجمی و سکون تخانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه قهار دارا در اد همله بالف بادشاه داور بدل ابجد بالف و فتحه و او و سکون
 را در همله مخفف داور که عادل و داور باشد و توضیح این الفاظ در اینودی ستایش
 می افراید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده پیشکاری او و از
 کیان زاسر نیاز برادرگاهش داریان را دارا مهرش داوران را داور و روشن قوله
 شاه کرده بکسر کاف فارسی و سکون را در همله و وال همله مجمع الملوک و محل اسلاطین
 عظمت بفرخت او و سازند ملوک عدالت که بخط ابطل الہی نیازند میفرمایند که اسلاطین مهر او داریا
 را داراست و داوران را خرد شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سنی
 شیرازی رحمة اللہ علیہ ۴۲ سر بادشاهان گردن فراز و بدرگاه او بر زمین نیاز
 ۴۲ بلند پایه سرگ برین بزرگ بالایی این الفاظ مترادف مقاربه المعنی ترجمه
 و اسالاس است و توضیح می افراید که بلند ستان را بلند می شش و فراز آباد را فراز

یعنی عالم خلوی را به بلندای برآمدترین کرد و برادر کبر کاف فارسی و سکون را به همله
 و والی اجد جمع احدا و رفعت یعنی رافع المرتفات شهرالاسی را بالادین یعنی مجامع
 رفعت را از رفیع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگ ستایش شگرف سپاس
 شگرف بکشیدن بمعنی و فتحه کاف فارسی و سکون را به همله و فامعنی نیکو و زیبا و لطیف
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهریان و ستایش ستایشان کوی و یاریش
 نیایش آبادیان سپاس شیم را در خور و سراسرست محامد حامدان و شکرشاکران را
 سزاوارست ۳۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروز شرس
 بس در فشان بزرگ اشکارا و سرگ پیدا و شگرف روشن بمرغانان بمر کبر باد اجد
 و سکون تخمائی مجهول و فتحه بهم و سکون را به همله بمعنی بسیار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکسته مرادات و برهم زننده طنون و افکار است و تبویح مذکور می افزاید
 که فروغ فروغ و دستان و فروزش و فروزندگان و تاب تابناکان و زرش خشنده کان
 و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان
 و نمایش نمایندگان است و فروغ و دستان بخشندگان نور می گوید که امارت مفیضان
 نور و اوضار بخشندگان صلو و همه ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدای روشنی
 روشن فروغ تاب بس نامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ما سناست که بگو مانگون الفاظ
 بر سر و دو تفسیرش می افزاید که اشکارستان رو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 کرد و پیدای اشکار کاف فارسی و سکون را به همله الی مهلتین یعنی مجامع ظهورشیا از و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو و پیش بر تو فتح باد فارسی و سکون را به همله و فتحه مار و قاف
 و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو و پیش
 روشن گفته یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان روشنگران روشن شهرها
 روشنگر و تاب مرز تاب در نمایش خانه را نمایندگانه بگو بر تابناک است و تو مرز رفیع بهم سکون
 را به همله و زاده بمعنی زمین و سرحد روشن شهر و تاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سراسر درخشش است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلندی

و دال

پیدا کرد

یاد

و افرازانی و بر برین و بالا بالایی و شکوف شکوفی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 که یابن نامود را ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحا و جمعا می سراید که برگشت
 کوچک و سترگان خور و بلند آن پست و افرازان شیب و بر بیان زیر و بالا یابان
 نود و بر تران زیر تر و سترگان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زرفان پایا
 اوستند پایاب بار فارسی با الف و یا و تخانی با الف و بار اجد آبی که بای برین
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غواب یعنی هر چه از عظیم المرتبه و
 رفیع الذرته گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی
 و کران نا کران رسیده همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان را درش رسان و درستان را درست گشت یعنی دیگر و اصلان و کاملان
 را و اصول و کمال بخشیده است ۳۸ رسایشش و درست و پیش سراسر رسان یعنی
 و اب عام العظمه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و بوده و نباشد سعدی شیراز
 رحمه الله علیه بهین مضمون فراید خوان الوان نعمت بیدیشش همه بشیده ۳۹
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بی و پهن سود و زرف خوشی این بفتحه با فارسی و سکون
 با و خور و نون عویض زرف بفتحه با فارسی و سکون را و همکه و فاحیق و هر لفظ ترجمه الی
 رددست و توضیحا فراید که سیکه اش بهیمه جا سیده و خوشیش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران نا کران بود و پیوده گاه یکاف فارسی با الف و با و زنگام و جا بود بضم با و اجد
 با و او و دال هت و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان بناگاه
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ و الا پر تو نیکو درش بر درش لفظ
 ترجمه ستاساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید درو شدندی روشن خیران
 گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جرتاب گوهر همه فروز
 یزدان حاصل نشود نور همه پر نور است ۴۱ رسان بر می و سراسر سترگی ترجمه
 ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شکوفی اش بر همه ناگزیر و بزرگ و مشتغش
 سراسر را ناچار سترگی نمودنش کران نا کران هستی پزیران را هر اینه بانی هر اینه بکسر با و

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا و موحده با الف و یا و تحتانی پشند یعنی
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی ز پررفته را ناچار است از هستی بخشند
 که از هستی اش بیسته کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان وجود در آرد
 ۴۴ هویدا و نوع پیدا پر و انکار از شش روشن در قش ترجمه آریاب است که هر چه
 از شش پیدا و از فرو و شش پیدا و از پر و قش استی پر و از شش بود و بکر و وار
 و شش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در شش پیدا و وجود در بکر شد ۴۴
 سخت کنی بزرگ بزرگی و از فروی و با بزرگی ترجمه جایاب جاب قوله با یا بیا و فارسی
 با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پانده و بر و رمانده که سران و سروران سرگان
 و بزرگان و برتران و گردنشان از سر نه چندان و گردن نیازند کشید یعنی کسی اجمال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خوشش و خوشنما پس ترجمه و از قش چند
 بکر با ابجد و سکون و دوز و خار و حجه و و او محدوله و او مطلق یعنی خوش نیکو و دهنش بکر
 و ال ابجد و دوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فری و شش
 و او بشمار در نیاید روانی بفتح را و ممله و او با الف و نون با تحتانی معروف و سبب
 بروج و روان و تنانی و سبب بن که جهانی باشد بهره بفتح با و ابجد و سکون و دوز
 و آخر معنی حصه و نصیب دهنش بکر ال ابجد و کسر و دوز و سکون شین معجمه عطی
 وجود فرمی بفتح فاد کسر را و ممله شد و دوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
 او تعالی که با شان و شوکت است و ابر ال عطا یا است از خوشش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خوشش جهانی که حصه جیم و پادار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عدد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشا
 کشور این مزر ترجمه سارافوش که افیش اورا کران نیست و یکدیش را کنار باشد
 در فرمان معاضد این مضمون است و لایحیطون شینی من حکمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانی
 که هر چه چشم در آید و آنچه روان نمید و هر آنچه خرد و یاد بر تو خوبی اوست و نیکوی او که این
 نه پذیرد و کنار از آن نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و مستغلات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ هم حجتی نبخشده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فو
 و نیکوی و بخششگر می بخراونیت فرخ بفتح فاء و ضم را و مطلق شد و وسکون خاد و همه حجت
 وزیر بار و یار تحانی درین لفظ و در نیکوی و بخششگر می مجهول با فاء و تنکیر بمراد حصر
 پس میگید که بخروات او تعالی مبارک و دو آب کس بود ۴۸ بزرگ باکی و سترک
 نیکوی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دگر برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستایانند نه نشیند کیانستان بفتح کاف و بی و یار
 تحانی با الف و کسرون و سکون بین مطلق و فاقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هر یک صفات الهی است و همچنین کی آبادی کیانستایان جبروتی کیانستایان جبر
 میگید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مفر بانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سرنوشت که آشکار است و دارا
 دارا باد که سروستان فرشته گرد است بر دیده و روان پوشیده است سروستان
 بضم سین مطلق و در مطلق و او مجهول و کسرتین معجزه سکون مطلق و فاقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد و بکسر کاف فارسی و سکون
 را و مطلق و الی ابجد که جمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و در و کران با کسرت
 بسته و هست گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانہ توضیحا وجه اُمی سراید و هر چه آفریده آفرین را در جوهر است هر چه
 پیدا آورده پیدائی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زه و باطل نبوده ربنا خلفت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی وابدی

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز
 پدید آورد و چیستان آفرین و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره اطباء کلام
 نحوی بضرورت که بی گزارش آن بودایی این مطلب اندکی بدستوار باید دانست
 که اگر از چیز نوعی مختلفه الحقایق چون انسان و اسب ماهیت مشترکه در خواست
 بلفظ چیست آن و بعضی ماهو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بحواب واقع شود
 همچو حیوان آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بحکم فارسی و یا تختانی معروف
 و سکون بین جمله و کسر نامی فوقانی و سکون شین مجمله و اگر از اشیا منفقه الحقایق
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسیده شود بلفظ چه چیز است آن و بعضی
 ای شیء هوئی ذاته سوال کنند و ماهیت منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
 و از هوز و کبر جیم فارسی و تختانی معروف و کسر زاده مجمله و سکون شین مجمله پس سکون
 که از دو تعالی ماهیات جسمیه ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفرینند است

۵۳ اوشیکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا گوید و اما بدو را است
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکون شین مجمله کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم او و هوز و او و کسر تختانی و سکون شین مجمله و فوق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متعل اوشیکان بکاف فارسی معروض که
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از آن خاصه
 نامند و بدری زفان هویش همچو خدایدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از آن عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 ماهیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بجلالت و قدرت خود بطهور آورده ۵۴

پروردگار ان پروردگار و دارانان و دار و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

پرورنده ترجمه و سنگان و سنگان فنی پروردگار ان صوری چون ملوک و
 سلاطین پر و ماور را پروردگار است و حافظ الحافظ است ۵۵ شکفتن
 شکفت و شکفتیان شکفته ده و شکفتان آفرین و شکفته ترین شکفته ها گوهرش
 ترجمه و سنگان و سنگین شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتان عجب خانه
 می گوید که ذات او تعالی اعجب العجایست که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکر پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر بازان آفریننده
 پاک و پاک ترین پاکان و پاک آفرین پاک و شایسته پدید اگر دستوده آباد و ترجمه
 سمرند و سنگ تو که باز بیا فارسی با الف و را به نور لطیف و نازک یعنی او تک
 الطفت و لطافت آفرین و محل محادر که ملکوت باشد خدو و خداوندگار
 ۵۷ خردان خدائی هوشان خدو هستی و هوش خرد و بود هوش هوش و هوش و او
 مجهول و بین معجزه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجود است که ادراک و وجودش
 از رانی کرده ۵۸ روانان خدو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 النفوس و مطهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستان و ارسته
 که ازادان را ازاده کرده و وارستان را او وارستانگی رسانیده یعنی
 مجرب و محض است و دیگر مجربات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرب و او
 ۶۰ برین سپهران خدا و بلند آسمانان دار او و ازین چرخان دار است
 یعنی مالک افلاک عالی ۶۱ نو و دین خشیان خداوند و چار گوهر دارنده او
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش هستند و همچنین فرودین
 خشیان که سفلت تضاده هستند یعنی او تعالی که حافظ عناصر اربعه است
 ۶۲ نابویسته خشیان خداوند و گسته چار گوهر و سه خشیان نابویسته
 را او بستی پیوسته و چار گوهر گسته را او از بستی دارانیده گسته بضم کاف
 فارسی و فتحه بین مهله اول و سکون بین مهله ثانی و فتحه فوقانی و او هنوز در آخر
 بسیط مقابل مرکب و همچنین نابویسته ۶۳ پیوسته خشیان خدا و چار گوهر

و اوست آشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آئین زده اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که موالیله ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته جزایر فوی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکی کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هرگاه که از آن
 صفات الهی بیابان پس آید نجاتی از عقاب کیش بر پیشمارد و از هر فصل بیسانه
 مطالب سابقه و لاحق به اسم الله تصدی کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکتای و غوره و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفات و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون چشم ساسان تفسیر هر لفظی پر باید که دانستی است خدا
 است و یکتا است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوحده عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و روز نامی
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جایی دیگر
 صد و چنین هزار و هزار و یک هم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از را در نیز نامند برادر جمله بالف
 و وال ابجد یا نام شین است شین بکر برادر ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذوات یا نام زابی مشاخته که از نام فوزه میخوانند زاب برادر معجمه بالف و باء
 ابجد معنی صفت نشاخته بکر نون و شین معجمه بالف و خا بر معجمه ساکن و فتحه نامی و قاف
 باء و هوز یعنی معین و با این سه گانه را نش او کرده اند را نش برادر جمله بالف و کسرون
 و سکون شین معجمه معنی را ندن یعنی اطلاق اسم بر ذوات او تعالی سه گونه بود چه روان
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفینی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کفینی است سه گانه که دریافت او بر دریافت جرش با زمان نیست او را نام فوزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفینی است هستانی که دریافت او با زبان بر دریافت جرش
 او نیست از نام کردار خوانند چنانکه افزینده قوله کفینی بفتح کاف عربی و کسرفا

و بایستی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر مبنی مقوله و باب بیستی مبنی
 عدم و هستی بجا بود و سکون سین جمله و تا فوقانی بالالف و کسرون و یا و تحتانی
 معروف وجود بازمان بجا بود و الف و را و معجزه و هم بالالف و نون و هسته
 و متعلق نمی گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه باز مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نمی
 می کنند همچو شرکت و معجز و جمل و ذامت و جز آن که شایسته بخدای نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از هر اوتعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بریست چون خالق و رازق که بر وجود موزوق و مخلوق وابسته بودند زیرا که چون
 مخلوق و موزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
 و استیغنی حیایه و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و هیچ ساسان پیش
 می پر باید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخوبی تن زنده و دیگر
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو فکر و پاک است
 دانش بروان و انشی است که پیش از آن دانایان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم
 او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورته فی الذهن است که آن
 مقتضی جمل قبل از حصول آن صورت و معنی اخوان محل ارتسام صورت و
 او تعالی شأنه ازین هر دو بری و پاک است بریزه دانه درستی نیست که بران اگر
 باشد و دانه های ریخته میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایقرب ذره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این پیش است یعنی از فی اید می است و خواست نردان جهان است
 که همه انجمنه خواسته است و دست از جهانیان خواهند که یکسر بر از جهان کاهند یا بفرار
 بچو است او نیازمند نیارند از یارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کترین کاری

بهودای سیدین نمیتواند و توان یزدان انجنان است که هر چه خواهد آرد که در هر چون و چو
 یعنی افریدن خدائی دیگر قدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن او دیده مخلوق
 خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد. سخن خدا و نام
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و هستی فرشته بشین معجزه ملک بسین جمله رسول
 و فرستاده و تفسیرش میگویی سخن خدا نه بگو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
 که چون پرورد فرشته سالار همین هستی پوست و رین جامه یعنی بوساطت عقل اول
 که همین نام دارد و بکار بستن دیگر موجودات بمنزله جامه و قلم است و درست کاتب است
 نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 بکار بستن بر راست و یزدانی نامه دوست نامه نخستین دو گیتی است و انرا همین نامه
 و زبان فوار از آباد و زو سائرش نامه که همین نامه یزدان باشد زبان فوار از آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و واد مجهول و کاف فارسی و تختانی مجهول و نام
 فوقانی و تختانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که جم از نامه آباد و دیگر پیغمبران از همه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نواد این باد و نواد انرا کالبد است
 بهر شنوایدن و این را بغیر این نواد در یکدست انیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
 جم معنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال جمله قالب فواین بفتح
 فاء و راء جمله با الف و تاء فوقانی با تختانی معروف و نوین معنی فواین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نون و واد با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یکدست بفتح دال
 ابجد و راء جمله و سکون تختانی معروف و کاف عربی کهین و سائر بر دال جمله مفتوحه
 و سین جمله با الف و فوقانی با تختانی معروف و راء جمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب
 متصل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالا
 در باب پیغمبران می پر یاید و همین پیغمبرش خرد است که او است پیام سپار یزدان و میان

خدا و آفریدگان و آنکه بخشنده شد بخواندن سراسر هستی زیر و مکان از آزاد و بسته
 و نوازی و شیمی و دوست پرورنده همه و این فرزند جیشور است بزبان و سائر و بیار
 درمی همین خیمه باشد اسباب و معنی فرزند جیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
 که اول خیمه که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم خیمه مردم و او را
 بر آنکه اند تا فرود بیان را بخواند یعنی غرض از نبشت اینها است که زمینان را
 بسوی نزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار غیثی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پاینده و ناپایی دانستی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی و راز
 روزگار مانده ناپایی بنون با الف و بایی فارسی با الف ناپایداری مقابل پاینده
 و تفسیر این فقه می پر باید از کهنه گئی خود و روان و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جایی فرستگان و نزد یکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف عجبی و سکون و دوز و فتح نون و دوز ساکن و فتح کاف فارسی
 و بایی تحتانی معروف و دوز کشیده کنگی و قدم بالزمان باس بیاد ابجد با الف و
 سین همله قدیم مقابل حادث و نواچیز زیر سپهر ماه از آتش جان فرو بندد ویر
 گسلد و باز پیوند دوم کشاده گرد یعنی حادث باز زبان مراد است از مرکبات
 عنصری که بافتاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و نواچیز
 هم باس است بایه بیولی داده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دوز می نگرند و پاینده در فرو دین جهان روان است
 دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پاینده است گسستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیا نش نمیرساند و زیر دستان خود پادار و
 دستوار است و خانه ما است زیر دستان برادر جمعه مفتوحه و فتح با د ابجد و سکون
 راد همله و فتحه دال همله و سکون سین همله و تاد فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند آتش جهان است که با بازار کافی اینجا آمده ایم یعنی آمدن دین
 جهان ناپیدار که از پیوند عناصر و ترکیب آتش جهان صورت گرفته و باز بکشد آن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و نیرودان سپهر را باین درستی
و کردار نیکو و گفتار خوب با افزایش آورده چون سرمایه وانی و فصاحت کافی در دست
افتد نشینی که آراشگاه باور و خستیم و سود رسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
و به روشی که به بازگشت انیم و بیدار نیرودان و به نشینی به روش آن جا ویدان در آن
شادمانی که شادمان زیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد بهر شیده در باب
دریاد که عالم سفلے کاروان سزای هست که قافله ارواح از بهر سود کردن سرمایه
که در دست دارد در آن چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد پیرینه باشگاه خود روی آرند نادان نشان بابرش ویداز سود کردن
نریان می افتد که برشته کرداری زیسته آنستین سرمایه از دست میدهند انجام
نیما کامی و اندوه این شبین خانه می گزارند ۴ ۵ جهانیان و ازاد و نازاد و نسی
یعنی مصنوعات را در استن ضرورت تا صانع را نشان دهد ۴ ۵ خود و روان و
اسان و آخر و استنی که بدستش است سویی نیرودان راه یابند ۴ ۵ آتش و باد و آب
و خاک و استنی ۵ ۶ خوی و منش اخشیج و پایه اخشیج و آنچه پیمان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانند آن و استنی ابر و باران و غیره را کائنات الحو و دیگر
زفان سیاه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگیند ۴ ۵ کافی و
رستنی و جانی و مردم و استنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء و ما به استن ضرورت ۵ ۶ نیک و بد و داد و ستد و استنی و توضیحها
می فرماید چنانکه کار نیرودان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیکی دهم و بد را بد نه آنکه نواندی را بنویا کنی که او را نیکوی این است و این بدی
نیکی شماری نواند نفعی نون و داد و باله کشید و فتحه هم و سکون نون و الی بعد
غنی و بایه و در مقابل بنیاد و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
بشماسی و بروستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است نهبت ظلم نه بندی
کهستم بنده بر روان خود کنه داد و از رستم همه دورست و بدانی که زند بارگشتن

قسم است و این را داد و نامی زند بار بفتح زاء و سکون نون و و ال ایجد
 و بار موحده با الف و را دهمله جانوری از از چون آهو و گوسپند که یکس از از میسر مانند
 نامیدن نام کردن ۸۱ کفر نیک و باداش بدو پشت و دوزخ دستنی کفر
 بفتح کاف عربی و سکون تخانی و فتحه فاء و سکون را دهمله جزا باداش بار فارسی
 با الف و و ال ایجد با الف و شین عجمه نرا ۸۲ کرفه و گناه و مهر و ششم دستنی
 کرفه بضم کاف تازی سکون را دهمله و فتحه فاء و یوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و شین میبر و جویده و دانا را دستنی است ۸۱ دستنی دستنی دستنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود و لفظ دستنی تکرار آورد و براد نکند تذکر بر سروده و
 با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیق کند ۸۲ بنام ایند و روزی و جهاندار
 و امر زنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
 آباد آرا و از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
 او بر نما کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرستند اچ نام دارند بفرستند اچ که این و روش آباد است به پیری
 یعنی شریعت نه آباد است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بادشاهی و این بر این و فرزند ان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این باشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پزید
 ارین حی او را میزدان رام را اکی می بخشد نزدان رام بطبع و پرستار خدا
 که پس از پراگفت شدن این ستوده این شای کلیو بخیزد و باز همین نسخ
 کیش را بروم نماید و این خانه نزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین عجمه با الف و تخانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تخانی و و ال
 معروف ۱ بنیاسیم برزدان از شش و حوی بدوز شست که اگر کشنده برده

۱. محبوب برنده رنج دهند از ارر رساننده ۲. بنام ایزد بخشایند بختایشنگ
 ۳. هربان دادگر ۴. بنام ایزد دهند روزی امروزه ۵. ای شاهی
 کلید بوجی الاد چون آب و پیران روای جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 بزه کار شد ندجی الاد از ایشان بیرون رفت آب بد الف و باء ابجد معنی
 غت بزه کار بفتح باء ابجد و زاد هنوز و داد هنوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود منظر
 باید دانست که آغاز جیان جی افام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج است و فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
 و بار پسین این هابیون گروه جی الاد است جی الاد بحیم عربی و تختانی معروف به
 الف و لام با الف و وال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت و فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
 خوانند در و دمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پاید سلام
 بفتح سین همله و لام با الف و لام سمار بفتح سین همله و یم با الف و را همله اسپار
 بفتح الف و سکون سین همله و باء فارسی با الف و را همله چون صد هزار که بنده
 زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود از او گویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خانه ان جیان سقر
 ماند ۶. اکنون ترا که بدیم و به پیغمبری و ستاد م سایش کن مراجعین ۷
 بنام ایزد دهند روزی امروزه ۸. بلندی و فرازی تو خدا و خداوند
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۹. از قوت در و دوسوی ست در و د ۱۰
 سوی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیت ناچار است و ناگزیر باش خرو یعنی
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۱. توی پرستش نرا ای پرستش
 نرا بان و نیت پرستش نرا و از جهان بان خرو ۱۲. بختانی بشکوه بر تر یعنی و شد
 هستی ۱۳. و در و شرگ ترد آفرین بر گتر قوله در و در شرگ ترد همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه بر تر ۱۴. و شید شکفته تر و بر دست تر و بر دست تر

و در شان تر ۱۲ و بزرگی و کبی و شکوه بلند تر و برتر گشتی بفتح کاف عربی و
 تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۳ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۴ و بخشش رسیده تر و ده رسا تر و بکسر دال ایجد و سکون بارهوز
 یعنی بخشش و عطا یعنی همه عطا میشته زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
 ۱۵ و حوی گشاده تر و نیکوی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و راه جمله بالف و کسر سیم و سکون
 شین محجه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر تو اسکا تر ۲۱ و بزرگی
 ستوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان کرد و گزین
 گشاده تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنستان عالم اجسام پیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون راه و دال مهملین جمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون راه و جمله و کسر دال و سکون پین جمله و نامی فوقانی با الف
 و نون جای کرد و در محل افعال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و بیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
 تر که همه را بشرف وجود شرف خود ۲۶ خودستان و دوش آباد پاک تر
 و دیر تر خودستان بکسر خا و محجه و فتح راه جمله و کسر دال ایجد و سکون سین
 جمله و نادر فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین دوش آباء و نیر بکسر واد
 و تحتانی معروف و زار فارسی مفتوح و آخر بارهوز خاص خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و دروستان پیدار و دروستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزیده و پید کننده بیانه
 و دانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و دانگش
 می سزاید باید دانست و مان چند می گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
 و نادر است چون نو پدید آمده و بازه شده ای روزانی را خویشی برگزین آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نوادر دران گویند قوله خوشی بخا بجه و واو معدول
و یا و تختانی و شین بجه یا یا ی تختانی معروف نسبت و اضافت نا پانده و غیر مستقر
نازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گوید که دمان بفتح دال ابجد و بیسم الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است باحوادث
و متجددات و دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آنها که هر دو متحد و غیر مستقر اند که جزوی از ان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت گران و آغاز و ر آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او خیران او جبر بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
وزاد و هوزس کن معنی ماهیت و حقیقت او جبری میار تختانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجود همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکارا کن همه اینان پیدا

همه او یان و هویدا ساز استان و فروزنده استان آن بد الف و سکون
نون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه تمایز شوند چون زک و غیره عوارض آن
بر وزن کافی صاحب شخص آیان جمع استان بد الف و کسرون سکون بین
مهمله و ناز فوقانی با الف و نون محل تعینات و شخصات آوی بضم الف و واو
ساکن و تختانی معروف با هویت او یان جمع او یان محل هویات ۳۳ شوند
و شوند ان شوند بفتح شین بجه و واو مفتوحه و نون ساکن و ذال ابجد سبب
و باعث و ماده هر خبر شوند ان جمع شوند و بفتح واو و سکون را در مهمله یعنی باعث
کن بوخت و سبب الاسباب ۳۴ پرور و کار پرور و کاران ۳۵

کردگار شکفتیا و زانچ شکفت تر شکفتهاست ۳۶ پدید آور و نیزه بود
و اشکارانده پاک با شان و از انچه و نیزه بود و نیزه بود و پاک باش تر پاک
با شان است و نیزه بود و ابجد و واو معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سزای خردان که کار گردکننده کوهران و اتره از اینگیان جا و سوا اندکینی
بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ناز فوقانی و کسراف فارسی و یا تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا بل ایستگینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۴۹ و ایشان اندر سیدگان
و نزدیکیان یعنی عقول و اصلا ان مقربان بارگاه الهی ۵۰ و پرستش برای
روانان یا بنده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان یا بنده نفوس مدرک که
برای انداز حلول در محل ۵۱ یا نافتن یا بیدن و پرتو بدین در تنان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزون اند
اما حلول نکرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۵۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و حرکت آورنده و فقط
تن است ۵۳ نیون بدین و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن و فتح
با و بجد و سکون را در جمله ویم با الف و سین جمله یا تحتانی و وال و نون پس کون
و دست ماییدن یعنی نفس با هم مرکب شده یا لمس کننده یا سائیده نیست
۵۴ بهره و روبر از جهان خود می و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت نبرینده است
از عالم عقول ۵۵ از تست آغاز ایشان و سویت کران ایشان یعنی بدست
نفس و نهایت نفوس و عقول از تست ۵۶ پرستش برای همه تنان شینده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره کشتن و دریده شدن و کستن و
گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فکلیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۵۷ و پرستش برای فروغان درختان
که ایشان فروغنده و درختنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۵۸ و پرستش برای همه شجایان و ویزه
و نا ایمنه ایشان و وایزه و امیخته ایشان شجایان یعنی که منسوب بود و منسوب
یعنی قابل عبادت و عضرات بسیطه و مرکبه ۵۹ باکی ویزه بی الایستی از کارنده
ای پرستش برای زنده و زنده که یعنی حی و محی خود می و قیوم است و دیگر از زنده

کرده ای بر باد زده هستی ای قایم وارنده موجودات ای خواننده از بدی سومی سگی
 ای باک ناالایش ای پروردگار و دشمنان شیدان برتر ای شید شیدان ای
 خداوند باش و روگشتان بر باش بضم باء اجد و او معروف و باد اجد با الف
 و شین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح را و همله و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و مطلق خود می سراید
 و باش خویشی دادن ناپایده است بیابنده چون خویشی کرد شهرها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با فلاح که مستقر و پایدار مانده هستند ۵
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغازه بنون با الف و د الف باغین معجمه با الف و زاء
 هوز مفتوح و او هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۱ ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستانیده شده بگوهری یا ناگوئی یا بیشمی بسی شکار
 و بیکار و یکتایی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح را و هوز و سکون
 سین همله و ضم تا و فوقانی و او معروف و را و همله بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستانیده
 گوهری یا تختانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عوض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
 هر چه هر صفتی که هست یا ایجاد آورده تست و با بدع کشیده تو ۵ ه توی تمام
 جوستان یعنی آخر همه خواستهها ۴ ه فروبرده گوهران با کان در دریا ۵ ه
 مشیت یعنی ذات مقدسه در انوار تو متفرق اند ۴ ه ویدت چشمان پاک
 بتاب و پروتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را نشایده است ۵ ه تیره و تاریک
 و پریشان آنکه ویدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و همله
 و دال با الف و کسر تختانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء
 اجد و شین معجمه دیده شد معنی اش زرفای و عنق و تفسیرش می بر باید که تیره پریشان
 آن کسی که خواهد خدا را فروغ خرد چنانکه اوست بنیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه دوست در نیاید و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شکلی و بزرگی
 و برتری گوهر جهان داور است ۵۴ بدستیت و بدرستی خود تو فزای و بلندای
 از همه چنان و چنانیان به شدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از در پات
 چشم از شد گوهر و بود تابناک ۵۵ انجنان که نگارند و نه پیوند و نه خیر می نه
 سکه و نه جدا شود از تو خیری قوله نگارند یعنی بر گران نشود می پر باید بزرگان
 از ند گوهر دوست یا به بیای تحانی بالالف و فتحه باء ابجد و اد هوز ساکن ادراک
 مابه سج رو در و پیوند پیوست و نمود پیکر نه بند دهنستی پریری خبر او بودن ایشان
 آن باشد که امان را با هستی نبردان آورده و جنگ زدن کرده است و از داور
 هستی بخش بر ایشان پرست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا آورده یا در ایشان گردانده
 تا و ریدن تبار فوقانی بالالف و و او را در جمله و تحانی معروف و دال و نون مخفی
 عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجودش با عبارت ازین است
 که وجودش بیاد پر تو وجود است نه این که آن وجود باین شیء عارض شده یا در
 ایشان و اهرام آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش بدایت و رسائی شدت ویش بکسر و او و تحانی معروف
 و شین بجهت معنی و نیز که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 بکرستین چشم بسبب بیاری ظریف و خلوص مضمون و کمال نور است ۵۹ و نیست
 از بند گانت که شیدائی ترا دشمن کند ترا در جبهه ترا و ابا و ابا و بان و از ابدان و از سرگان
 از فرد تنی و وایه و اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زود و
 شدن و از پایه فردا مقادیر و نه نیست شدن و ناخبر و نابود شدن یعنی کسی از بندگان
 تو هر خد که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام فغلی و بری از ماده باشند دشمن
 و سرکش از تو نیست نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و منحوس شدن و تنزل

بعد و گشتن به بیستی رسیدن بگوهر نو ۴۰ و توانمردم ستانید ایشان را ستانید
 کمتر ایشان را بگوهر پایه چیری که سزاوار و درخور باشد بر سایش نبی مردم ستایش کردن
 آن بندگان خدا که ششید ترا و وارسته ترا اندازاده و به سام سفلی مکتوبست
 جهان ستایش که در خور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و جهان با بر سایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در ششید گیش که کی نرو شکند گیش که شکند
 ترست و چیری اش که خبر تر و پرو لایده و گسلانیده و گداخته در بر نور بر کی او که بکیر
 است و فروغ سترگی اش که سترگ ترست برایشید نور گیش بفتح کاف و عینی و کسر حشا
 و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قهار چیر معجم فارسی و تحتانی معروف و راء همله غالب تر و لایده در آورده و چیر
 در چیری بگوید خدای را که حقول را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش
 که غالب ترست و سطوتش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال
 فرو برده و متفوق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماند و ناچار
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و فزشتگران و ستانندگان از فوزه گیش او در
 پایه قوله فزشت که بضم فاو ضم راء همله و سکون واو و کسر زاء و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راء همله ساکن مدح کننده فزشتگران جمع می گوید که آن
 صفت سطوت رنبه اوستانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش کرد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فوزه از فوزه است قوله رست پوش براء همله با الف و سین همله
 و فوقانی و با و فارسی با و او مجهول و شین معجمه کاف و بکیش باطل مذرب گمانستن
 پنداشتن و دوم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کیست یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عوض یعنی کافوست کسی که نیدارد ترا از متحولات عوض معجمه
 و کیست و خزان ۴۴ بجز ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یا بایه
 یعنی اگر از بهر دریافت گمانیدن و در و بها نکارستن مثلا عباراتی گوید که از آن

الحق عوارض همیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادش نورش مع در فاک
 که خوان کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ قوی و از ویر بالا و بی
 و به و پیش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکی و پیش بکسر با و بجد و کسر با و بجز
 و شین بجهت معنی بی و نیکی ۴۶ قوی خدای انجان که نیست پیش برای
 جز نوستید شیدان ستوده و نکوئیده بکند و دور که بکند بکند بفتح با و بجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و و ال جا و مقام نکوئیده بهزه و تحتانی معروف محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر جویان اندر گهران پاکانت سوت ۴۸
 فزون و زبردست گشته است گردان استی پزیرندگان میان است و در تجربه
 بیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۴۹ بازگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل محار خود داشته خود را بتو سپرده اند ۵۰
 قوی و از ویر بالا و انجیری که نگارند و بجزی که ان گیر و نگارند شتی که از گشتن
 یعنی منتی شدن ۵۱ میخواهم از تو فرو باری و زیر دستی بر من بشیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشت
 رازایت که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۵۳ و یادری در سیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا داری و یاسد اریم بشید و گرد آوری و قرار آوری
 مرشد یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فایم کنی مرا بنور
 خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پیش من را دوست و خوش دارم و یدارت و
 نور فتن در دریای تنگنگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی آرزو
 و یدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن
 ای پیش من را کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مارا
 و وزیر گردان ولی الایش ساز ایشان را و مارا تا جا وید جا ویدان گروه بشید
 روشندان بنور خدا جا ویدان جا وید ابر الابد ۵۶ بنام ایزد و بنده روزی

۴۷ از زنده ۴۷ ای شای کلیو چون این تو بر افتد یاسان پنجم بر داند زنده سار
 ۴۸ هر پنجمی که می دوستم برای استواری این رفقه است نه بر کندن یعنی
 فرستادن پنجم بران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و مستی رسیده
 باشد استحکم کند نه از برای آنکه آنجستین شریعت متاصل کند و بر باد دهد
 ۴۹ این این بزرگ آباد است و دیگر و خستوران بران این آینه تا از انیکو
 سازند ۸۰ داین این را نه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین
 این بن رسند یعنی متبعان این این از و اصلان ایردی بارگاه باشند

نامه شت و خستور یاسان

یاسان تختانی بالف و سین ممله بالف و نون نام پنجمی از پنجم بران ایران ا
 بنامیم بریزد ان از پیش و خوی بدو زشت کمره کننده برده ناخوب بر نده رنج دهند
 ادر رساننده ۴ بنام ایرد بخشایند بخشایند بخشایند مهران دادگر ۳۰

بنام مهران خدای ۴ بدان ای یاسان بدشنامی مبول چون کیست سال از خستی
 و مهران بی شایان گذرید بر تو که شای مبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قوله شای مبول نشین معجمه بالف و تختانی و فتحه میم و سکون ابر هوز و
 بار اجد با و او و لام و چسم ساسان علت بیرون رفتن شای مبول می سراید
 چه این خستوران را نام دیدن بدکاری بود و گناه در دل ایشان می گشت یعنی گناه

را در دل مولان خطوری بود چون فرونی گناه مردم دید از میان رسید ۵ اکنون
 ترا بگویم پنجمی بر خیز و گیش بزرگ آباد رسید و دستایش کن مچنین ۶ بنام
 مهران خدای ۴ ای پرش در خوردن پرستش مرا و از همه بی زیر و فکان از
 فودین و دیدن که پنج بانندگان تان اند و پریان و خردانیان که تنانی دریا بند
 ایشان را در نیاید بانندگان بیاد تختانی بالف و کسر با و اجد و سکون نون و و ال اجد
 و کاف فارسی بالف و نون اوراک کنندگان و پنج بانندگان تان حواس ظاهر

که سامعه ذوالقیفه و شامه و باصره و لامسه باشد ز برین برادر مجسمه مفتوحه و بار اجد و راد
 بهله با تحتانی و نون علوی و خازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشنده
 روانان و خردان یعنی واسب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چستان
 ستوان بنیان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخار مجسمه بالذنون
 بمعنی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی مفيض
 البخر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گردنده
 و گننده پیکران و سایرهای مقلد و در صورت و طلال مینی سایر را گاهی ارسوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی برخلاف آن تقلید میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و جرخنده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دور آرنده هر محک که افلاک و کواکب بشنند ۱۵ نویختنی کلمت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ نوی باز پس تری که گیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری اندان هر ده فقره مضمون به الاوایل به الاخر را بر میگزارند
 ۱۷ خود مانده و مانرسیده انداز دریافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مردمان
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت همگی سای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزاوارد کن و در گردان و رانی
 بخش باراننده ای خودی تانی یعنی اتصالات جهانی را از نجات بخش ۲۰ رستگار
 کن ما از گرامی هستی زشت تار و تیره و تاریک خودی تانی یعنی خلاص کن ما از
 عقده وجود قبیح ظلماتی سفلی جهانی ۲۱ بفرست و روان کن بروانهای ما
 فروغهای شیدایت یعنی فروز بر نفوس بالغات انوار خودت ۲۲ ببار و
 فروز بر روانهای ما و جیهائی شایانیت افاضه و بارکات نامر خود ۲۳ خود
 بنده و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در پایی رویان
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه و ال باجد و سکون دم و نوز قطره چکه بفتح
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و دم و نوز قطره کات بکاف عربی باالف و

۲۴ مار فانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنمان او ۲۴ روان
 زمانه است از زبانهای انش کی ابادت زبانه بفتح زاده و بادا بجد با الف و فتحه
 نون از نور شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او که شعله است ۲۵ گوهر است
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار و از گوهر پادشاهی بی جای و نایز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می براید ۲۵ که وزره و پاک است از زیر اندامها و پیوند او نرم است
 ۲۶ پس بزرگ است برائینه هستی انجمن که نیاید او را بچشمها و نه آسانید او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن تواند و اندیشه
 اورا که آن نیارد ۲۸ تر است بزرگی و درود ۲۹ وارث بازداشتن
 و بخشش و بخت و هوش و بخشایشگری و پایداری و جاویدستی نبی از تو
 است منع و عطا و تر است قیومی و دوام ۳۰ پس بزرگ است از دایمیان کم است
 اوست روان گردد و همه چیز سوی او برگردد روان گردد بکر کاف فارسی عالم ارواح نفوس
 ۳۱ بنام پیران خدای ۳۲ یزدان گوهر و نه ناگوهر است و هر چه پیدا از ان
 بر تر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ هیچ چیز با او مانند و نه او هیچ چیزی یعنی از چیزی
 شاه نیست و بخیری با او شاه است دارد و در قرآن مجید است لیس کشنده شی ۳۴
 یکی است نیکو شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این نیک است برفع شکر کیست شل او میگوید که شل او منع
 الوجود است ۳۶ زنده است بر روان جان تن او زنده بخشن است ۳۷
 براناست بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی در است اندیشه تصور پیشی بار فارسی تقدم
 و سبق می گوید که اورا که و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
 صورت مستلزم حدوث و زمان قبل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خوشتر است
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و تواند و هیچ در ندارد و در آفریدن چون خودی نیستی مثل خود آفریدن قدرت

اوست ۴۰ و در این رست و شمار و زیاید ۴۱ **فوشگان**
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که همه خود را و فریدگان زیر دست او بند
 که او همه را میانه و بیانی زیستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
 نفوس است همیشه در او رد ۴۳ پس قند و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر اسکودید
 و قند نام سپهر برتر است ۴۴ ازادان و وارستگان و تاد و تنایان و گوهر
 و ناگوهر همه افزیده اوید از و افرین بر ایشان یعنی عقل اولی مجردات و مادیات
 همه را هسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و بر جبین پیرام و خورشید و ماه و سایر ماه
 و برمه آباد و آبادان و بر توای باسان که اکنون گزیده مردمانی و پیران تو میگیان
 رستگاران و قوله بویزه بفتح با را بجد و کسر او و تحتانی معروف و زار سجد و دوز
 یعنی علی الخصوص مخصوصا یعنی افرین در و در بر همه خصوصا بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در رست جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن و گون است ایمنی و روانی ایمنی بجا الف و میم
 تحتانی مجهول و ضمیمه معجمه یعنی حقیقت روانی بفتح را و جمله و او با الف و یا تحتانی
 و راز کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیدستی بستن و گوید که با ستر
 یعنی افعال و میمه از دل دور کردن و تشبیه افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم کام
 از دل زود و دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد و دور و در و تفسیر
 میفرماید چون آویزگی و ناپازی اشکاری و یزه کسر او و بای تحتانی معروف و بفتح
 زار دوز و سکون و دوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
 باز بار فارسی با الف و راز دوز پاک و لطیف ناپا ز تا لطیف که کشف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و راز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب فیترا باشد بفتح فای تحتانی و سکون فاد ففتح تا و فوقا

و سکون را و جمله و تفسیرش نجم سانسان برآید و بفرانی است که زاک و بوی و فرده او گشته
 بود و بدوی شده و نه کلاب و مانند آن پاک و گشته و جم است و ن بفتح و او و سکون
 زن یعنی بل که کل اضراست جم بفتح و جم عربی و سکون هم یعنی پاک ۵۴ و اب که در خورد
 تنه و توش توش تبار و فانی و او و جدول و شین مجله یعنی تن و جسم آب که بدست
 و کسر باء مجله و ضم کاف عربی و سکون و او ال مهملین آبی که فرده و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب که در آنرا گویند که تن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن آمد پس در خوردن پل رود می و مردم را ناگاه که در و در و
 و شود و هر شیهه نیمه توله نیمه بفتح و در خورد و کسریم و تحتانی معروف و فتحه نون و
 و در خورد و کسریم و تحتانی معروف و فتحه نون و او و در ساکن یعنی قطره آب ۵۵
 و اب نسوی تن را یا روی و دست و پارا یعنی خسل کن یا وضو ۵۶ اگر توانی نپار
 این کن و تفسیرش می گویند نپارتن پر و دست و پارا ششم ۵۵ پس برابر
 ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین مجله اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 با الف و خدا و مجله و ششکاخ سارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی بگران گشته
 ۵۶ پس نماز و آن نماز بر ششکاخ را نماز است بر نردان رساند یعنی بوساطت کعب
 و آن نماز مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر بپزیر گاری و آشوری در نماز پیش با
 و دیگران پس ایست و پی شوان نیکوست یعنی اگر در متقی عالم امام شود و دیگران مقصد
 او کرد و بهتر است پس ایست بفتح با فارسی و سکون سین مجله و کسر الف و سکون پاک
 تحتانی و سین مجله و فو فانی تقدی و تبع و همچنین بی شو بفتح با فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین مجله و سکون و او ۵۸ اگر توانید نپارید بفتح نپار می سراید نپارید
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ بر بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
 آتش سرخ کنید ۶۰ و هر روز چهار بار یا و بار نمازید و یک بار هر آینه نمازید
 نماز کردن و بقیه میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز و چهار بفتح فو و سکون
 را و جمله و از و مجله و فتحه ز و در خورد و سکون بسم و تحتانی با الف و از و جمله که من نماز باشد و آن

وان جهان است که در برابر فو غنده ایستد و دست فو غند و سر خم کند تا پیش ناخ تاج تبار
فوقانی بالف و خا رجیمه فک که بحر بی سر و نامی و باز بر فوار آرد و آنگاه باز پیش افکند و
کد دست بر سر گذارد پس آن دست فو اگیر دو دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر بر گزارد
و هر دو دست را بهم پیوندد و آنگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده دارد و شست بفتح شین معجمه و سکون سین مهمله و زار فوقانی انگشت ز
عربی ابهام پس هر دو شست را بر حقیقه بیاورد و سر ای انگشتان آنچه رسد بر مارک
تا هر یک را رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افراز دوزین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گرفته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد و آنگاه دراز شود و بگوید
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها رست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دوزانو نشیند و باز چار زانو نشیند و بگوید
بر سرین شسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
و اگر ده بر افراز و چنین نماز با این همه که بر شمر ویم خبر نیردان کس دیگر را نیت
برون بجاست یکی یا یکا هشت فزون زمین ششکاخ را نیت و درین نماز
آنچه نیت است از ورشیمی یا سیمنا دی کند و سائر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتح و او سکون را و مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و سیم قسم و پاره
و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دستا تیر باشد قوله سیمنا و سیمین
مهمله و تحتانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این نیردانی نماز بگردان گشته بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستمایش او جهان که در دستا تیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به نیردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او را نماز مرا به نیردان رسان تا زیر آتش را روان نیست و آب را چنین قوال

پروردگار آفرینگر کسب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوح آتش هستی و پرورنده
 آن امی پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان
 قرارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار بشو باشد و از بی او گرمی استند و نماز کرد
 ستوده ترست و نتواند پذیرد یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز کرد
 ممکن نبود پذیرد که با جماعت نماز او اگر دیم و در روز و شب هر بار می که فروغند
 را بگرد سر خم کنید و روزی چهار بار یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بارها
 نابر آید و خورشید است دوم میان روز سوم هنگام و در فتن اقباب گیتی تاب چهارم نیم
 شب و نتواند یکبار که بر آید و خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تقطیم کنید و گرامی دارید و بتغییر رنگی کار که چگونه می شود می پر باید باشد
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد کم و زود پیش
 فزاید و کم و زود بخت کاف عربی و سکون بیم و فتح و او و سکون را و هنوز مواجی سبک
 وزنده و باد پیش و زوای تن و وزنده و خاک را باید علی سازید با اینکار بر خود تنگ
 کنید چه هر آینه آتش که فروغند و ترک است از و باید زیر گلوید و او خست در سخن
 همچو نور روشن گردانید قوله کلید بفتح کاف عربی و سکون لام و کسر او و فتح
 معروف و دال ابجد دیک بفتح هج بفتح و او و معروف و فار بفتح شمع و شعل
 و چراغ و پیش پیش در شب بار بود و چنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشانند و نشانند
 کستن و میراندن آتش آب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخش نباشد و بتواند
 هدایت همیشه و خاک و خاک خود خشک شده و خیر می چنان اندازد یعنی مثل خار و دم
 گوهر آب است کن در و در خانه را نباید بود و آب را زشت جای نباید اکنند با این
 تن شستن زو ناگزیر است و در هر فرامی دور چرخه بفتح هج عربی و سکون را و جمله
 و ضم بیم و فتح ز و هنوز و سکون او و زبانی سفوف و در آب یا جای کردن
 و با و را چون به به بهایی سودنا خوش سازی چنین نباید کرد یا جای به به فارسی

بالف و حیم عربی بالف فتحه تخانی و ادرهوز نجاست و و سویه چون بول و برار
 با این ناگزیر باد اشتی را دور اندازند از داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جایان بود
 با این هر فرد اشتی رشنیده دام پشیمان جای باید بود که رشنیده بفتح را رمل
 و سکون شین معجمه و نون با تخانی کشیده و فتحه دال و ادرهوز ساکن نجاست و
 دام بدال بالف و میم معنی و هشیان بفتح و ادرهوز و کسر شین معجمه و تحت
 معروف و نون بالف و نون سوبنی نجاست و و سویه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند زمان است که خاک را پلید نکنند اما ضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
 چه از بهر آنکه اشتی نجاست جای معین می باید کرد و در نه بهر آنکه شدن سجا
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شوارفت و کار مرغ
 تنگ شود و نذران تنگ شدن کار بر بندگان خواهد بود ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای یاسا
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و او پیمبری باشد سترگ

نام و خورشور گلشاه

گلشاه کسه کاف قاف و سکون لام و شین معجمه بالف و ادرهوز نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نام از آسمان سوبیش رسیده نذرند و او را کو مرتب فتحه کاف عربی و یار تخی
 و واد معروف و ضم میم و سکون و ادرهوز سکون و ادرهوز قافی هم گویند کیوزنده و جوان مرت
 ناطق ۱ پنایم به نذران از من و خوی بد و زشت گمراه کننده پناه ناخوب برنده
 سچ دهنده از ارر ساخته ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر و یاد داشت و در یافت افزا بشکر بزرگ بینی خدای که قدرت
 شهادت و حفظ و ادراک از افزا نذر و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
 می کنند بزرگ و سترگ که این فتحه کاف عربی و پای تخانی بالف و کسر تخانی
 و سکون شین معجمه معنی عظمت یعنی عظمت و عظیم و عظیم است سکوه و رنخنده و بخشا بشکر

با عظمت جیم و در جان و غفور و دهنشور و او در جور و گفت و گفتار و دانش و کنش
 و دانای و گوینای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و ستودنی
 و نکوهیدنی و کفر و با دوازه و با دشت و سزار سائیده و کوه و دشت و راه و عطا
 کننده و او در عادل و سزار و هزار سائیده و در جور و ولایت قول و ادراک
 هر کسی از حق عمل و قبح آن خدا و خدا یزدانه برتر و بلند و سرور و درازنده
 حافظ و نگهبان ۴ ای عزیزان پوریا سان اجام چون نود و نه سلام
 سال از خداوندی یاسانان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان که مردم هستند کنار گرفت و فریاد بخت فاد سکون راه مهمل و کسر و مجمعه و
 یار تختانی و نون و سین مهمل با الف و راه مهمل لقب گلشاه یعنی مجمع رفعت و عتلا
 نود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو و قنبر آیه چهارم گذشت که فرستاد
 گیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
 چون انجام هنگام خسروی شاهی مبول و جی الا و اباد اراد و تند بار گشتند یعنی
 انجمن که در آخر وقت بادشاهی مبول و جی الا و دبیر و بی حاکم شده با هم منصفه
 و بر خاش سمنی که در دین همچنین اکنون هم با هم که بر خاش و سبیت و در دین که بودند
 و توضیح حال مردم آن روزگار بحسب یاسان می بر باید گویند از کنار گرفتن آن جوان
 کار جهانان تباها و مردم و دیوار و در هم افتاد و نذر و دست زار و دست گشت
 نام مردمی از ایشان دور شدند و بار گشتند یعنی ازین که با دشان یاسانی یکسو
 شدند مردم آن روزگار درنده و بار گشتن یکدیگر کار به تبای کشیده و انسانیت که مقتضای
 آن هر روزی با هم که باشد با لکل از ایشان زایل شده موسوم گشتند بدو با جی افوام و
 شاهی کلیو و یاسان را دادار به پیمبری فرستاد و در هنگام خسروی شتی یعنی ترک
 سلطنت بره و دستور که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانان تبای بر پرش
 و بر آنچه تبای بودند با شاهی با دشان نبر افکند و یعنی خبری که با دشان ایشان
 ایجاد کرده بودند همه تباها کردند و اما به راه مردمی هستند که چون جانوران در کوه و درخت

می بروند یعنی از یکدیگر متنافذ شده سکونت بیابان گردند و چون وحشیان صحرا
 و بیابان میروند تا آنکه فرسار پور یا سان اجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و اودارهای گرفته که خوشحوری و ستاد قوله گرفته که ثواب دهنده یعنی
 این جمعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مبعوث کرد و آن پادشاه را بداد گردانید یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت و خیر و امان گردانید و چون پادشاه را بداد گردانید و این شهر امروزی را
 کرده مردم را چنین پرورش داد و گیش مردمی امروزی اندازند باز می باز دست
 برین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و باجهدگر پر خاشجی
 منع کرد و قوله باب مبارک الف کشیده و با داجد ساکن یعنی پدر و در پند می باب
 بیا و فارسی گروهی که براه راست و این می نیامدند از تند باری نام آنها دیوان
 و کشنده می نامد از اینها بود قوله می نه سیم جمله و هنوز با تختانی و موعظت یعنی دست
 و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
 بودند و یکی از اینها که کرده می نامد کیومرث را گفته بود پس ازین بود که انچه در
 شاهنامه و دیوان مخلوق دیگر سواي انسان نداشتند و مصوران تصویر دیوان به سیکرد
 شاخ بر سر برنگاشته اند چه و هم و پندار است ۴ ترا به پیغمبری و بادست
 گردیدم این پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۵
 و این گونه ستای کیوان را ناما و رتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسایی خیر و یاد داشت و دریافت افراز شکر و بزرگ و سرگ
 کیایش و شکوه و بخشش و بخشاید و بخشایش و دهنده و دگر در خور گفت و گفتار
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی
 و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با و افواه و پاداش و سزاستانده خدا و خدا و داور
 برتر و بلند و سرور و بر این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
 آمد ۴ ترا پاکش و پندش و بر تو در و و آفرین پاکش بیا و فارسی بالف و کسر

کاف جوبلی و سکون شین مجمه یعنی نفس شمره و تریش کبر و او بار تختانی معروف و کسر
 راز و سوز و سکون شین مجمه خلوص و باکی این خطاب است بزل ۱۰ ای سرف
 بزرگ فزانه خوب و اما چیره کی ۱۱ بران بر و سر افکنده افزوده و بدیدار نده
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ کرده در خواست پس دلخواسته پاک خوش است
 بخار مجمه مصنوم و و او معدوله و سکون شین مجمه و خار مجمه با و او معدوله بالف و
 سین مهله و ناز و فانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده شتیبانی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و بایه یعنی صرف شتیباق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردن سپهر و از از بر رفتن گسست و بود و بیک و و گذشت نگار در
 رست یعنی کرده بحکمت فلک که بالا و بر گران است از قبول خرق و جدید بود
 صورت و ترک تشش بری است از حرکت سقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که پیرامون مرکز خود میگردانند مرکز نبوی محیط حرکت نیکند که از حرکت سقیمه گویند
 ۱۴ قوی کیوان سپهر و از جامی بزرگ و باره و باره بر وزن کبوره شوکت و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین مجنی محل ارج بفتح الف و سکون را و مهله و
 جیم عینی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه باز گشت اندیشه یعنی عشق الفکر و ادای
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنکه خداوند بکثای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 های زرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصویرات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده یعنی خداوند عطیات بانه اندک ۲۰
 راست کنی و چیرگی و بیوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیوری کبریا
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و و او معروف و کسر را و مهله و تختانی
 معروف هبابت و هیبت ترسگ بفتح ناز و فانی و سکون را و مهله و سکون شین مجمه
 و فتح کاف فارسی و سکون را و مهله و بایست که از دیدنش ترسی و رول زار از ترسگری
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگ است آنکس که از دیدن او از دید کار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ دشید و ادوت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

در پرتوه فستاد بر تراز پر تو بموزی یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۷
 پس بر انگشت نخست خویش روشن نو که همیشه است ۴۵ و گذشت ترا
 در نگاه جامی بلند سپهر ششم ۴۶ خواهیم از تو ای پدر خدایو که خواهی بفروغ روش
 ۴۷ پدر خدیوت و بهره بودت و بس حبه ات بهره بود بفتح با و ابجد و سکون
 با و هوز و فحه را و مهمل و سکون را و نور و با و ابجد با و او معروف و دال ابجد
 ساکن علت و باعث حبه بضم جیم عوی و سکون بین مهمل و فحه تا و فوقانی و سکون
 با و هوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۴۸ خودی که بر کردت
 بشید بر کردن بفتح با و ابجد و سکون را و مهمل یعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتوان
 که برگردن یعنی آمدن باشد یعنی آن که برابر اند و نور ۴۹ و همه شید
 و اگر ته رخنه خودی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرده عقول ۳۰ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدر آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و غیر
 از دیگر خردان که خواهش کنند از عقل اول که پیش از همه سرستی کشی و عقل بعقول
 لقب است ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش نرانی
 پرستش نرانی جهانیان خداوند هستی بر پائی دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از معبود بحق بر پادارنده همه ۳۲
 که کند مرا از نزد یگان کرده شیدانش درارای هر اندیش و غیر خود کرده شید
 و تاب را و از چند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را تا و کشش
 بوباش چنین با و قوله هر اندیش و غیر و را و مهمل با الف و نون با یای تحت
 معروف و دال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جا و دان بوباش و ایم میگوبد
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان کرده انوار

گروه واقفان هر حقیقت خودش و فیروز یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و ان گروه را ناچار و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یاد است و در پست
 اواز شکوف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه درخشانده و بختانیده و بختانیکه و دستور
 داد که در جزو گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و ستودگی و نکو بیدگی و بکفر و با دافواه و پادشاهی
 و سزار سنانده خدا و خدا و داورنده و برتر و بلند و سرور و شرح این فقره بالا که
 ۳۴ اسی گلشاه توان خمیری که سه پور که گانی و روینده و جانور را گویند بران
 قومی برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چهار مادر که چهار گوهر
 باشد در فرقت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که سپهر
 دوست من است به خمیری که یدم تا پنجم برسم بران تو برو یعنی مادر برای گرامی شست تو بر
 تر رسالت برگزیدم که تا این پنجم برسم بران تو باشد ۳۷ پس از تو پوشنگ
 پس سیامک پنجم من است و این ترا خوش دارد

نامه شست و شور سیامک

سیامک بکسرین هجاء و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پنجمی
 از خمیران ایران که این نامه از نردان پاک بسویش دانند ۱ پنجم بر نردان
 از شش و خوشی بدو شست گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ار رساننده
 ۲ بنام از و بختانیده و بختانیکه مهربان داد که ۳ بنام نردان ۴
 اسی سیامک پور گلشاه تو پنجم نزد یکستای هر فرد را چنین قوله هر فرد و شتر
 که ستاره فلک ششم است ۵ بنام نردان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود و
 افین بر تو ۷ و از تو بر و انان پاکان ۸ اسی شکوف بزرگ ستوده بر چنین
 قوله بر چنین کسر بار اجد و سکون را و هجاء و کسر جم و با و تختانی و سین هجاء شتری که او را

هر فرد هم گویند ۹ شرک فر باره خدا بود فرخی و بجا یونی ای عظیم الشان حسب
 مبارکی ۱۰ میا بجی گو بهما و خوبها یعنی وسطه در افاضه حسنت ۱۱ بزرگ
 روان پدر خدا بود بهر بان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و بجا یون ۱۳ شکوف بزرگ
 شرک تر ۱۴ تابنده شکفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری داد
 و خوبها و درست خوئی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و گو بهمای خوبها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ شرک آنراک و یادرس ۱۸ سرافکند
 و بران بر پدید اور خوش ۲۰ گردنده در خوشخوشت دلخواه خودی یعنی حرکت
 تو با مقتضای طبیعت یا از بهر مصلحتشانی و تنافی نیت ۲۱ بگوش سپهر
 سر باز زننده از پر رفتن پاره شد و رفتن بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ
 قوله گردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکبر از بوز و سکو
 شین بجهت فتنه تائی فوقانی و دنون یعنی ترک ناچرخ استقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
 دشیدنده و فروزنده و دوشیدنده و فروزنده همه شیدنده و نرانی کننده ۲۴
 و یاورت و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشخواست از جایات ۲۷ گردش
 نت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیختار ۲۸ جادادوت در
 سپهر آرام جای بلند ۲۹ میخاهم از تو نیکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
 ای پدر خدا یونیکاست و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیما بین یعنی بغیر خبر و حسنت
 ۳۱ که خواهی از پدر خدا یوت و بهره بودت و بسوی خواسته ات که شاید پذیرنده خود است
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
 خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش منراست درخواست کنی ۳۲
 و از همه خیزدان و ارسته نزدیک ازادان از الالیش بزریر او و استگان او قوله بزریر
 بکسر با فارسی و ازاد بوز و تحتانی معروف و را و جمله با الف اوده و بیولی یعنی خواهی از

عقل موجود خود نیز از دیگر عقول که مجبور و آزاد اند از ماده و مستقلات ماده چون
صورت و جسم و جزآن ۳۳ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۴ در خود جهان توانس پاک از جزائی قوله توانس بنون مفتوح و واد ساکن
و نای غوغائی با الف و سین همله سرمد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با
الف و کسرون با یاء تحتائی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
. جهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرمایه
و تغیر است ۳۵ از پدر صد و ایشان و بهره بود ایشان پدر کرده تحت خود
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۶ تا خواهد چنین پیش سرای خود و
پیشش سرای پیش سرایان و پیشش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۷ شیدا
شید سودگیش نمایده همه گردندگان قوله سودگیش بسین همله و واد معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتائی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
فر الا نور و همه نحو کان را بر هوش بود بخش نمایده است ۳۸ خداوند
در و دره شتر و شیدگی گفته و زبردست تر مالک رحمت واضح تر و خداوند نور
ظاهر و با سطوت ۳۹ ستوده و از تر و بدید اور همه ۴۰ بخشنده و زمکی
هر آینه هستی بزرگ است دوباره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۱ تا گنم از نزد یکانش و کرده شیدش شناسای را برایش تا کند از او
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه فرخودش و واقف را از خودش ۴۲ هم و گزاف
از من آیهایی روان و تن یعنی دور کند از من اقبائی روحانی و جسمانی ۴۳
و میر و زری و پدر از کرده شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گروبی که
نور تو درخشان اند ۴۴ و بیاون کن ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی کرده شید ترا و مارا ۴۵ تا جاوید رویشان ۴۶ بنام بزرگ
ای سیاهک تر از افراز تو اتم و انجمنی خود گنم و درین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن نخواهم که با من هم سخن هم گفتار نسوی این شیبین جهان ترا

خوریت جای تو قرارین است ۸۸ روزی چند بار از تن می گسی و نزد من
 می آئی یعنی بنیوه چینه و قطع و دو دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
 می فرماید چه سیاه یک را از فو فی سنج بودن در پرستاری یزدان تن چون برین
 شده بود هر روز چند بار خوریت دیدار یزدان سر و نشان بر وجه شدی از تن برآمدی و برین
 یزدان باز برین آمدی ۸۹ و درین تر از فو دین تن را نام دهم انجمن خود سازم قوله لا اذلم
 بالالف و ال اجد معنی بنا لا درین بنا برین و لهذا معنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدار برین بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 انجمنی میگیرم نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من بکفایت بماند
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس فغانه بماند تفسیر این فقره می فرماید
 ازین الی می بخش سیاه یک را که چون ترا برافزارم پو بر ترا که بوشک است
 در جهان و دو دین گرام و او تفسیری باشد فغانه که بر سر کی و بر سر کی او کس نیاید
 پس از فو و آمدن این فرمید انگش سیاه یک دست مردم میگیری دیو که در کشته
 گشته از تن و تنانی بند رسته با فزار آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در
 جنگ بر جنگ پیشه او پیشه او و خست و پیرانیده فرهنگ کفر و پاداش کار یافت
 قوله فرمید با عظمت قوله انگش بد الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
 شین سجمه معنی خبر مردم میگرد و از معنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 چون کردار دیو که شیطان باشد پیشه او بکسر و فارسی و کسر و هوز و سکون شین
 سجمه و ال بالالف و ال داد و کردار شاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشه او
 بکسر و ال اجد معنی داد و کردی که از دیگر دادگران در داد گسری و نصفت پروری
 پیشه او و افزون باشد معنی سیاه یک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
 بوشک بنزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشتاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاهه دریا نشان آن کشته سیاه یک را حیوانی
 دیگر خارج از نوع انسان پیدا شد

نامه شصت و هشتم در خوشنویسی

قوله هوشنگ بهار نور و در او مجول و فصح شین معجزه سکون و کائنات
 فارسی نام بنجری از بنجبران کیش مه آباد که این نامه بسوی ایشان وزارت
 رسیده پذیرد و او را بسبب فرونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و هشتم
 خواند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان ارشد و خوی بدورست
 و گمراه کننده براه انجوب برنده رنج دهنده از ارسلاننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر هیران دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 هوشنگ در سیاهک گزیده بنجبرنی و ترا دانش و فرزانی و اوم ۵ و تو امریکا
 بنجبرانی نگیند ۶ امین بزرگ آباد راننده دار ۷ و بسنای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام بفتح بادا بجد و سکون و بهر و راجعه بالف و سیم نام ستاره
 بر روی میخ جایش سپهر بنجمنی میخ را بر دشتی که مذکور می شود مستقیم کن ۸
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و بر تو دپای یزدان و در خیمایش ۱۰
 ای شکر بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
 فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدای شید و بهرام پیر شیده
 بفتح و او و سکون را در مهله نورانی و صاحب نور ۱۲ بران بر آفریننده خدایی
 مطیع خدا ۱۳ گردنده در خوش خواستش این خواسته خودی یعنی متحرک استیاق
 عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر بازنده است از زیر فتن گشت و گرفتار
 بیکری ناز و گدازش پیکر کننده و گردش است قوله سر باز زنده منحرف یعنی فلکی
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نوی دلیر سخت او از برنده و استوار یعنی بلند ری راسته بسیار و پادشاه
 ۱۶ خداوند چشم و نیز صاحب سلطنت و قوت ۱۷ بهیم ده استوار و سبب حکم
 ۱۸ آتش آفریننده خون سوزنده که از تاثیرات میخ آتش آفرنده صحت پذیرد ۱۹

شمعروان ۲۰ بزرگ است که پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرصع هستی
 کشید ۲۱ پوشانیدت پوشش ترس و بی و بزرگی و گویی و چیرگی یعنی هیبت و
 بزرگی و باسلطت افید ترا ۲۲ و فرو بارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجان که انگخته شد از گردشهای تو که سبکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
 ارام جاداد ترا در آسمان بچشم که شمعین بهرام است ۲۵ میخاهم از تو که بتکلی شمعین
 رست خدویرا یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بستی آری ۲۶ و خوا
 از پدر جدویت بهره بودت و بس خواسته است که تید چهره و شکفته است یعنی از
 عقل که ترا بسته آورد و مطلب است و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه شمعینان چهره و نزدیکیان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجوده اند ۲۸ تا خواهند از پدر جدویت
 ایشان بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر برستی کشیده است ۲۹
 خواستن در جور بخودان که با کان انداز جاور کرد قوله جاور کرد بحجم عربی بالفتح
 و او سکون را در مهای و فته کاف فارسی و سکون را در مهای و ال مهمله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجان خواستن که شایسته و منراوار بود بعقول که از تغییر بری هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش سرانش و پرستش سرای همه و پرستش سرای جهانیان خداوند
 هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که مبدء و حق و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که کندم از نزدیکیان خود و از انبوه شمعینانش و از گروه رازبان بهرامیش قوله
 بهرامیش یعنی فتنه و هموز و را در مهای و الف و یا در تحتانی با تحتانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آگاهان
 و جواب خود ساختنم و خواننده از خدا ۳۲ جزو زنجیر شد گروه شیده و
 تاب را و جامه یون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۳۳

ناره کش و جاوید ایسان باو ۳۴ بنام یزدان فرزند آفرین ۵۳ سپس
 تو همورس خوشور کرد و تولد خوشور بخت فادرا و مملکت و سکون خار جمعه و سین جمعه
 باو و در مملکت یعنی خیمه و رسول صلح و خوشور ۳۵ و من خیمه از زمین
 فرزند آن تو بر نگیم یعنی مرتبه رستگاری و زراعت و جاویدان ماند چنانکه در خوره
 اینده باز گشتاد آن می سراید ۳۶ تا جاوید از زراعت تو پنجمین انگیرم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بین این ارم

نامه خوشور تمورس

تمورس بخت فادوقانی و سکون باو و هم و او معروف و در مملکت متوج و بن
 مملکت ساکن نام خیمه از پیران این فرزاد که این نامه بپیش از فرزادین سو
 فرود آمده گمان بر ند و دیو بند از نیش گویند که و بوشه ات را بفردان خود شتی
 نچنان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنام یزدان ارمش و خوی بدو
 رشت همراه کننده بر راه ناخوب بر نده ریخ دهنده از ارر رساننده ۲ بنام
 ایزد بخشایند بخشایند که هر بان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
 و خوشور من همورس پوز خوشنگ این بزرگ آله و استوار کن ۵ آفتاب
 باورست او را که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زید و بدین شاهی او را این کوشه
 تولد هر زید بخت فادور و سکون را و مملکت و کسرتا و جمعه و تختای معروف و دال ایجاد
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
 خرمی و ستادی بزرده خردی باینده شیدان یعنی شاه ملکی باو بزرده که خردیست
 و او را شش باینده است ۸ کس پیدا نرید و در و شست و اختر و ستاره داشته تر
 این نام و ستایش خورشید است ۹ در و بر تو و زنده شاهی یزدان و خوشه اش تولد

زندش نبخته زادهوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
 که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر و گردنده و ستوده و مجسته
 و سپایون تر مانده از افروینده بی مایه و دانا گش خود و مانگش سگام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی مایه ولی استمداد ز کمان ترا آفریده ۱۱ گردنده و رفون هر
 سرگش افروینده خود و قوله سرگش بنهم سین مهله و ضم تائی فوقانی و سکون راد مهله
 و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگوش سپهر خود
 که پاک است از پیر فتن گتوده شدن و پاره شدن و نازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله بگوش شعلی است بگردنده یعنی گردش کننده گردش
 فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
 مستقیمه بر کران ناچرخنی حرکت مستقیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور خشنده سخت چیره کنی شکسته تیرگی قوله هور بنهم اد هوز و او مجهول قرانه
 مهله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد دور می کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه احران ۱۵ بزرگ گان برین و بالای یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بران ایزد بلند
 یعنی پیداکنده روز و بنیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می برآری روی روز برخشانی است و هرگاه بباخرخت می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
 شیدان تنان دار و پیکر انیان قوله گردان جمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون
 راد مهله و فتحه دال ابجد و سکون نون معنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منسوب بسوی
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی بپیر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ وایاد نیردان برانده تن شیدای شیندنگفانده قوله
 کیشند نبخته کاف بی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه سین و سکون نون و دال
 ابجد معنی با عظمت و شان قوله گفانده متعجب آورنده یعنی خداوند را که حاکم جسام

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ دانا و وزیرانه قرون و بزرگ تر پورانان
 و رادگان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پورانان جمع پوران بیاد قار
 و او نور از جهل با الف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براد
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
 شید در جهان تنان پیره کبریا فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد مهمل و سکون
 بار پوز معنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
 بروشنی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نور شید کران کبریت سوسی سوس
 و جبری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و ایل هستند بسوی عظمت خدا و سطو
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و جبری خدا باشد کشاکش رنده است
 سوسی شید قوله کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم معنی در عبارت و ازین نواد لفظ تو کبارج
 هو و در ترجمه دبی سوسی کیش و جبری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوسی شید
 شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است سوسی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت الی و
 بیان این که ضمیر اوج بوسی است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نموده از نموده های فروختن یعنی نور
 آنموج همان خداوندی است که بدینش سوسی نور خدای پی می توان
 بردن ۲۴ خشنه دوی بر بند کانش قوله خشنه بفتح نون و سکون خاء
 معجمه فتنه شین معجمه و سکون از پوز معنی حجت و بران یعنی از هر اثبات وجود واجب
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر گون شدن مرد و انشدن را برانی است
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکر که
 در آن نشکست و پنداری نیست که برافروخت و کدام از ارادش داد و همچنین اگر فرمان
 کسی نموده است جابده ان بر یک هر روش مادرش از حقیقت و همین سان مادرشهای در
 بدینت هستی و هستی ایزد او شکر بوی دای شود ۲۵ اگر که خشنه تر از شید

در تمان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترانور نورانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جمانیات را روشن و نمایان میکنی ۴۴ آنکس که باوری کرد و
حجتی که داد ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورش ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی زردان نیکیخت و حجت و فوج گشته می بخشی ستارگان را که شدت
یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از انش میفرمائی بلعین
و نور روشن میکنی ۲۸ و دیگری از آنها جان را روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لمعان
تاریکی شوند جا و دیدن نور نورانی اند و از فروغ تو بدرخشان ۴۹
بزرگ است آنکس که نکاشت و نگارید و بیکد ترا و از وخت و شیدید ترا و
بیکد یغمت با فارسی و تختانی ساکن و فتحه کاف عوبی و در او جمله و تختانی ساکن
و دال اجد ساکن شتی از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکمر شین معجم و تختانی مجهول و دال اجد با تختانی معروف و دال دیگر
شتی از شیدید ن یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ و در شادخواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرا مانیدت قوله آرامش داد
بد الف و در او جمله بالف و کسریم و سکون شین معجم و دال بالف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آرا شگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا مانید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوندندی و پیش رسانید و ان یعنی با سطوت و حسب
بیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
کفنه کشاد هنگامی که چهار هنگام بپسند قوله بازگان تبار فوقانی بالف و زار
معجم ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع ماز که حادث باشد و متعاقب قوله که

کنشاد هنگامان بضم کاف فارسی شین مجمله بالالف و وال ابجد و فتحه هاء نور و سکون
نون و کاف فاکر بالالف و نون چارم و سم که بهار و خزان و سرا و گرام و بحر بی بسیج و
خریف و مشت و صیف باشد و پنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافروذ یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از تست و ثبت ۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان یابنده ات که

یابیده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و شته ات بیان است برای قوله منجوام
یعنی خواهش من است که تو بواسطه نفس درک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خویشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد

و ثبت آنکه نوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای مبد و بدایت گاه قوله و یکبه
بفتحه فا و راء هاء و تحتانی مجهول و سکون با و ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء نور
بمعنی طلسم و همچنین و بیگاه برباد الف این صفت بهره بودت که عقل خویشید خرج
باشد آن بهره بود و باعث وجود تو که مبد و حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و حقیقت
این نور نوران عقل است که ترایسته در آور و روشن فرمود ۳۸ و از همه شنیدن

کنیده و چیزه که خردان از او اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
فتحه و ال ابجد و سکون اء نور بمعنی عظمت و احتشام قوله چیزه بجم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه زاء هاء و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون اء نور بمعنی چیزه که غالب
و با سطوت باشد یعنی این منجوام از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند

۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بهمان بوباش و نیزه و پاک
از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدن و خریدن قوله بوباش بیاء ابجد و واو معروف
و بار ابجد بالالف و شین مجمله قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتح کاف فارسی سکون
شین مجمله فامی فوقانی بمعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن کسر
میم و یای تحتانی و فتحه و ال سکون بمعنی تغییر شدن و همین معنی خریدن بفتحه جیم عربی

و از مجموع تحتانی معروف و قه دال و سکون فون میگوید که خواهند آن خواش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواش
 عقلی نخواش نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر نه عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی هستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دیده بنیاید و در مالکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مابخی زقان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایز دی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بحث که ایندو تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو پیوند آرائی گیتها قوله
 کران بفتح کاف عوی و در امله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تحتانی مجهول و تا فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بوحث وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و الیام ارسته
 ۴۴ کران همه بر پا آورنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسماقی و آشپچی و ناپوخته و ناپخته و پخته و میخته یعنی آن پرستش سزای
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و جام علوی و حضری بسیطه و مرکبه است ۴۶
 پیوند آرائی سزای یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر ائینه
 هستی که گرامی است شباهی او ۴۸ که او شید اند و فوز اند روانم تا بشبها
 باکی و نیری و دانه شباهی پرستش سزای و خوبهای بر و فرازی یعنی خواش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خاصه علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۹ و گندم از بس خواهند گان دوستداران سوش ۵۰ و نگه دار
 و پاس دارد و از سبهای و الفهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد و مرا
 از افات روحانی و جسمانی و افات روحانی و جسمانی و افات روحانی و جسمانی

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری و دهم چون کوه شبید و مابین نورانی
که بر جانیان غیر نورانی اند ۵۲ و هابون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و دوزخ سازد ایشان را و مار آماج و بد چین باد تراج قول تراج بجای این که از بهر
استحباب در خواست بر سرانید و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج غنی است
که چون کسی را ازین کند و بگوید خواهد در جای برزخ رفت و دوستاری گویند با چون
در باره یکی می خواهند در کاه جیایی انبانی آن سرانید یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته میشود یعنی داعی مطلبه خواهد بود دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانایزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خسروست
۵۵ اورا گزیم بهر ۵۶ و دیوهای چهارزاد و نایم یعنی حاسن کردار و اخلاق اورا نکاریم

نامه شت و خسرو جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون یمن و شین کسور و تحتانی مجهول و مودف نیز و وال ابجد نام
بادشاهی و پنجمی از پهلوانان آباد که این نامه گمان برزد که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید فوراً بنایم به یزدان از نقش و خوی بدو
رشت گمراه کننده براه ناخوب برزده رنج دهنده از اراد سازنده ۵ بنام یزد
بخشایند بنشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۲ ای جمشید
پور مهر حسن ترا بگردیم این بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پنجمی هستی
بسیار بزرگ ۴ و همراه ترا انوشیرومین چهارزاد استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسیدم چو رستن بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه نعتی از ان بازگشاده ۴ شید من بر روی قست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروع جمشید من بر روی قست که هر که از این بیند از شیر و
من داند و شید بکتای مراد را بدین معنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص بخشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من محرف میشوند
 و مرا یکتا خداوند میداند که چنین نورافزیدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوی ۹ سخن من بر زبان است و پنجم ساسان شصت
 این فقره می بر باید چه سخن افروین منم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر
 می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوی و مرا می چینی و مرا می بپاوی
 و بشیر این فقره افزوده چه بسامان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و شنید مراد
 همه خبر و هر جای بانی و تو یکتای هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می بوی و مرده شتاحت من در بافته و من نزدیکی یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گوی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی حکم من میکنی ۱۲ من میگویم
 زبان تو تو میگوئی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و با و توانی که از زبان من می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گویی مخاطب تو من است ۱۳ و افرویدگان فرودین میدست
 که تو بایشان میگوئی تو چنان بانی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استخراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استخراق دیگری جز من ششم نور منی آید ۱۴ بنشما
 ناهید را که از و یاد بر بهایی ۱۵ اینک تنایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
 شانس ناهید ۱۴ بنام نهر افروین نیردان ۱۶ ترا باکی و وزیرکی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکر فزین بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدایو کنش ۱۹
 ناهید سپهر ناهید نبون بالف و دودوز با تختانی معروف و دال الجبر ستاره معروف
 بعربی زهره که قاصه فلک مشهور است ۲۰ تابنده نیکنست ۲۱ گرمی روشن
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بس نوازه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ونیز ۲۵
 ۲۶ آتش بر آید و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورده ۴۷ گردنده
 درین جمیع است و نخواهد ۴۸ که پاک و دوزخه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
 باراده پاک ۴۹ گردش سپهرش پاک و دوزخه از پیر بر فتن باز شدن و اسب
 پیکر هستن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول الخلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و بر کن راست
 ۵۰ بلند و بر ترید آورت و دارنده ات و گرداننده ات ۵۱ از پس
 خوش خواست و بدست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۵۲
 و انگیخت از خود نخواست گردش ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
 اضطراب و ناسکیب بطریق رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شنید که حرکت
 افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصد می
 بدفع این مهم بهجم سامان می پر باید از ناچاری نه آن پر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش اینست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بیماجی بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در سرنیزند قوله خود کامی بجای برانی اراده قوله خویش منکر
 قصدی قوله شاری بیارتختانی مجهول بافادت وحدت شاربشین مجمله الف و راء
 جمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و جدیت که بسبب فروغی که بر روی تاب
 و نور می که بر روانش میرد رخسار او را حالتی طاری میشود مشابیه رقص و وجد
 انجمن که صوفیان خدا پرست هنگام خوار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
 و حیدر می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت ورنه فی الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شدیم هر سپهر پروردگار اوست یعنی بدو رو
 هر فلک شسته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وجد
 می آید از آن عینش می نماید که آن فلک پرورنده و دارنده است و اسمان را بمیان
 هر تراب توانایی جنبش است قوله تراب بفتح با و فارسی و سکون را و جمله و تاء و قاف

با الف و باء اجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانای فروغ
 بهر بابی بجای جنبید و بهر جنبشی فروغ همی نپزید یعنی بواسطت عکس خردی که بپرزوگاه
 خلقت خلقت را جفتی بدلی می خیزد و چون می جنبید فروغ نپزیر می شود و تا
 میگرد ۳۳ جادوت در سپهر سوم خطاب بنبره ۳۴ میخواهم از تو
 نیکنی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
 تا بخوابد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نروار
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گوش جاود قوله بوباش قدم و سر
 قوله جاوید جیم عربی با الف و فتحه و او و سکون را دهمله یعنی تغیر و تبدل و همچنین جاوید کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر اینکه هستی ۴۰ برستن نرهای برستن
 نرایان بر پا دارند همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و دهر و فروز و در دم
 و امان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سویش ۴۴ فیروز و گروه شید
 و ناب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مارا و ویره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاوید و روکش روکش روکش جاوید و روکش روکش جاوید ۴۷
 بنام نهرافین نیروان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرز و این شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود آمدگان
 دل می بر باید چه آن چیست که از نیروان بر دل و انا نیرود ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشود روانان از دروغ کردن آنچه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 برادرش نیارند چه آن چه رستی است و با آن بیز وجود قوله میر سبوا و اجد و تحتانی مجهول
 و فتحه میم و سکون را دهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله و وجود و فتحه
 فا و سکون را دهمله و جیم عربی با او و معروف و وال اجد یعنی منجبه و آن امری باشد
 شکفت که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 سنگ دریدن ماه و همین سان بگویدان معانی صادق که از خدا و از جهان بر دل
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی مکتوب کوفش و نارسستی پرآوردنش با اختیار مکتوبان

است زیرا که بآن وحی معجز بسیار می باشد پس ناچار مردم می نریزند و مکنان
 فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی نریزند چون
 شاخ از تنه باد یعنی اهی جوشید در نفس توان خود در نهاده اند که مردم چون بنشین
 بلززه و رافتند از بس گفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال انبیه
 جل شانہ بدخشانی است ۵۲ هر کس است داند و بگمان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیرا طخ پذیرفته است تو که سیرا طخ بسین جمله و تحتانی معروف و سکون نون را در جمله
 بالف و خاد و عجمه دعا و سوال و دروازه این نواد سیناس گویند اول آخر سین جمله
 هر که بگفتار تو ای جوشید ایمان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویند ت دبی خدا
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناسم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمارا بخدا پرستی
 فرمان می کنم اگر نیکو اندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرایم و تفسیر آن فقره
 پنجم ساسان می بر باید که بگوی جوشید خدای را تا نه بنیم شناسم چه با بنیای دیش
 شناسم در شناختن ایمن و گناهان راست یعنی او را در او که پرست هر چند رنگها را بدانش
 و شنیدن دریافت باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیرا که کیشم
 ندیده است غرض علم واقعی بشا به تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
 گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بر آن راه که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میخ نراند
 که زرد و کد ام است و سرخ کد ام چه اگر نراند او را بنیاسازد و در آن گاه پیش از آن که
 بر رنگهای جدا گانه الکی یا بد رنگ بود بوی نمایند و گویند سیاه این است توان
 دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بنیافیت
 از شناختن فوژه آن نارس است پس عجز تا گوهر رنگ را ننگرود یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بیند چگونه مردم شناسانند و پرستیدن پر مایه و چون مگر است نگرستن
 او کس باور نگیرد تا تواند نمود پس خوشتر را باید تواند نمود و ایشان را بر ای برود که آن کس

را بنگرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی بر وزیر بزدان تهنشاه پرویز پور
 هر فرد و هر فرد تهنشاه این سخن که برگزیده آمدند درست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه بزدان برمودم و همه از تنها سیخته بزدان و نوز و یکانش را
 دیدند و بن آمدند و قوله هر فرد یعنی بشوکت شتری و هر فرد ثانی نام بادشاه
 پرویز شیروان قوله رنج بردن در راه بزدان ریاضت و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمرند
 مشکیه نجم ساسان ششم آن منکرین را طریق خلع بدن که بر می زرفان نیوه چلبه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز وزن رسید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما این هستی آفریده و کرده را هر چه هستی بزدان
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسند یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند برو وجود ضلوع هستند لال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس تا که بر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانع نبود ۵۵ و توشیه کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
 بینیانی قوله کرده بفتح کاف عوبی و کسر را جمله و سکون نون فته وال ابجد و سکون
 ادوز مخفی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتح کاف وال ابجد مفعول یعنی مردمان
 پیکری جهان که از دانش بهره دارند هستند لالی اند و توشه را قی هستی بدان همان که خدا را
 بچشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تویی آن
 خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیروان تو هستند می بینی ۵۶
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر اسر جهان یک
 کس است سی دارد از همه آنها و از آنها گویند بفتح ما فوقانی و ادوز مفتوح و سکون
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و از آنها روان کرد نامند روان کرد و یک کاف
 فارسی و سکون را و وال هملین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خرد که از او نش کرد
 خوانند همه مردم این است چون در نگر می جهانی بدین شکر فی یک برستار دست

که چشم دل کشای بینی که آسمان پرست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
 زحل منزله طحال اوست بنا نسبت که وی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
 و خورشید دل که در وسط است و باید بدینه قوله بدینه بفتح تحتانی و کسریم و تحتانی
 معروف و فتحه فون و سکون و از هوز یعنی معده که خدا در آن قرار گیرد و طبع یا بد تیر
 مغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های ششمان رنگ و بی یعنی کواکب یا بته و
 بروج آسمان که پو ته کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی یعنی عروق و زمین گرد باد در هر وی
 و رخس خنده قوله رخس بفتح راد جمله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان خوی
 آواز یعنی تند و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گرم و پوستگان گرم شکم
 یعنی موالیه ثلثه که از پوستن غنا صریه بیدای رسیده اند همچون که بها اند که از کز و
 ماده و شکم بیدای شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فودین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای ششبین و از این آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموع عقل اومی توان شمره
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود و بوده روان شود و انجایه سخن انچه گزارده آمد
 و را بخور که برده است از و سائر بزرگان سمرانی هم آمده قوله انجور باد هوز با الف
 و فتحه باد ابجد و سکون خا و معجمه و ماد فوقانی با و او معروف و را و جمله ما انچه تقسیم بای
 خوان است قوله بای خوان بیاد فارسی با الف و یا و تحتانی و خا و معجمه با و او معد و لکه با الف
 و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیش و بنداشته هر آینه باش است قوله بندیش بفتح با و
 ابجد و سکون نون و والی ابجد و تحتانی مجبول و فتحه شین معجمه و از هوز یعنی اندیشه
 و تصویر یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شأنه باز کشاده تر گویم که این همه هستی زیر این
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرآت عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آید ۶۱ بیاب هر انشی هستی خیری
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
 بهمه رسیده بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
 فاء و او جمله و او مجهول و بار ابجد با الف و را و جمله با تحتانی معروف و دال معنون
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در و نسخ و سایر بانگ اختلاف نگریسته آید
 یکی فاء و عا طفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته و فرو باریدن بوده است
 و زیادت از هر آخر لفظ بود پس لفظین منتهی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انجمن تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
 و فیض بوده هست بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش منتهی بخشیدن هستی معطوف
 خود یعنی فرو باریدن بخیران و نگاه بر نسخه دیگر و جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را احاطه
 دوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان تبضیع لفظ بودگان جمله را عطف کرد و
 گفت و بر همه هست و هستی پذیرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بودن از هر مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش گرفته
 یافتن جمعی است بر خداوندان و لیک تاب خدا و جهان انکار شد و تفسیر دو جهان
 فرماید که یکی جهان بیجا به و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن عموم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از بر تو خوشید گوهر و ادراک
 اندکی پیش ازین معنی اش انکار کرده آمد ۶۵ بسیا جهان نماید او بدید او
 بایه بختی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختی را در بسیا و بسیا
 را در بختی گوید قوله رسیده کامل و وصل میگردد که مود خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
 مود وحدت نگردد و میگردد و تبضیع این فقره پنجم ساسان فرماید که وی است بود را

در آفریده پوشند و رست بود را بنشیند و آفریدگان را نگردد و آفریده جز از رست بود و رست
 بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می گویند و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرزند شای که نشیب را باشد مانند قوله و چند
 شای نفعیه فاو سکون را و جمله و جیم عو بی مفتوحه و فون ساکن و دال ایچ ساکن و ن
 بیحه بالین و بای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فرزند شای و بمرئی فوق نفعیه فاو سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مراتب است دوم گردی رست بوده را نگردد و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مظاهر عکس افکن است پس و مطلق را
 نگران باشند و از مقدمات که در حقیقت حکوس او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد انان در نگردد و این پایه ناخیر شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمر و ده که گردند بود خوانند قوله سمر و ده یعنی سیم و ده سکون نیم را
 جمله و او معروف و دال ایچ یعنی جمع و بهین معنی گردند و بسکراف سیم و سکون را و
 جمله و دال ایچ و فتحه و او و سکون فون و دال ایچ و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گردی رست بودین باشند و آفریده را با و نگردد
 و این و را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از رست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و جدا دانند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم کشانید وحدت صرف مطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقتد نام این محبت پایه سمر و ده
 و گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمر و ده سمر و ده باشد

گویند و اعراب سحر و دود و دزد بر کار آورده شد ۴۷ ای چشمه تو خدا را در بند
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا یکمائی
 باز دارند بسیار و بسیار باز دارند یکمائی نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹
 با مردم گویی بدین چشم هر اندیشه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهد بود که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او تلک بیرون از دریا بشو حس آری چشم دیگر که دیده دل دنیا باشد و می توانش دید
 ۵۰ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نیستند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر اندیشه
 را بدین اشکارای که اوست بینند ۵۳ گل در چشم او را که نمی بیند گل بضم
 کاف فارسی و سکون لام مانده که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین طهر و لمعان نمی بینند
 ۵۴ رسا بجز انچنان رسد که کشیده کرد از فدا آغاز کند باز بهمان فدا آید قوله
 رسا بفتح راد همزه و فتحه سین همزه الف مرد کامل وصل قوله کشیده بفتح کاف و
 سکون شین همزه و کسریم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و نادر سار کن دایره قوله
 کشیده که بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه و دال ابجد پر کار و آن اله باشد که بدن
 دایره کشد معرب آن فرجبار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز بدین
 موجودات را نگران باز بجز رسد انچنان که پر کار از نقطه گردش آغاز کند و باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نکند و قوله قد بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال همزه
 نقطه و آن خبر است که از اجز و نباشد ۵۵ و توضیح رسد ۵۶ و هر کس
 که خواهی ساری ۵۷ راهها بسوی خدا پیش از دهائی افرویدگان است ۵۸ آنکه
 خود را شناسد خداوند را بگشاید ۵۹ امیغ خود بینی خدا بینی است این را
 دو معنی خیر و یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خیر را

چشم اشکبارا

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نیست افتد خفته در خواب مست درستی
 از همه خبر غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را درید
 بصلح بی بر دو فاعل حقیقی را بر شناسد و هم آنکه نفس مردم را در سطح اوار خداوند
 و محیط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در حور
 دانش خود می یابند و نور خود را دانش خویش میگویند پس گوئی در خود دانش ایشان
 تا یابند یعنی غوامض اسرار را ندازه دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
 در تنبیس نمی توانند اگر بقدر ادراک در یافت او شان گوئی در یافت کنند ۹۱
 از بسیار آشکاری نودان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بقدر توانی حجاب
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جسم آفتاب را با وجود درخشانیش کسی نیابد و بدید که تا با
 اش دیده را از نور کسین خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تنبیر
 این فقره می باید چه جهان را همه مردم همین جهان خوانند و بعضی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان و بعضی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم خود را می از اوست یعنی این
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر دو مناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تألیف کرده اند چنانکه کن آسمان و بهشت اندام بهشت آخرت و بهشت
 اندام و سرور و سی شکم و دو دست و دو پاییمی جسم انسان را با آسمان و بهشت اندام
 را به سبب تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سینه شریک
 و توله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیه چهار
 گوهر یعنی اضلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که نه در آن بر نهاده اند و ما را درین آتش هم نامه ایست نام او که دو
 گیتی نام بر نهان فرزانه فرکه از دوازده جایه خود را گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرحی

ساخته است

بر کتاسم و آن گفتارش با خود و مستخرج خود است و در زمانه و حضور نامدار شاهنشاهی
 بیشتر سخنان بکتای است که خبر تاراسپان نامدار نیانید یعنی پنج شهر اقیان ریاضت
 کیش فمیدین آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم مبدین نامه پیرسته ایم بر تونسان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر تونسان نام آن کتاب است و از بر سر
 خرد پسند و چهراس مستایر و او ستایر ایه داده که از بدیش روان می شود و در آن
 از راز نامه های خدا می بزرگ است و در چهراس نفعه جیم سکون هم و در جمله الف و سین
 جمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد و در او ستایر هم الف و واد و مجهول سین جمله واد
 فوقانی الف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر تونستان را بر ابراهیم عقلی و آیات و ستایر
 و او ستایر ایه و آدایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر ابراردانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام هنر آفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در پی می افتند ۸۵ واضح تر ایمی
 شناسند و در ارج نفعه الف و سکون را در جمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 تومی یابند و باین گویش تومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از آفرین بیل است که صوفیان همه او گویان
 در هنگام استیخاسته از زبان می چکید پس نیکوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و در دست تو پر داختند و
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق و در ذات الهی است
 ۸۷ نیکوینها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرمای نیکوین
 که از تو به پیدای کشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک تازی بودن سزاوارست و در ده اک نام با و شاهی سکر که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف و سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب همچو ستم فرستی بیک و جز آن دست ده اک لقب اش سر دوند

و بهر سبب هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اک
 پنجم ساسان بر باید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سبکاک او یزدان و ستارگان
 بس پرستید و که نازتباری فوقانی بالاف و زاده جمعه نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
 تازی گویند ناگاهان تازی معنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام پدیده شده اند
 و پندارند که او از شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافتش تنی از ضحاک بس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار آزار شد معنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفتگی از بدکاران
 بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و اتیمن است قوله اتیمن بدالف و سکون تا فوقا
 و بادا بجد و محتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد و قوله آب بدالف
 و بادا بجد ساکن غمت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ ترا و زرد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آیی ۹۲ و چون مرا می بین که گفته ترا مردمان شنیدند رنج بسیار
 یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستاد ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از زشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او می رواج دهد

نامه شت و خورشید و یزدان

۱ پناهیم به یزدان از نش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 و هنده از ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایش که مهربان و دادر
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و بهر سبب ترا
 پرستنده تو کردم که همه سر فرمان تو نهادند و خسر و می ترا بر خود گزیدند ۵
 این بزرگ آباد را زنده کن ۴ مسودا که تا اکنون گشته ترا آموختم مسودا فسخه

سیم و سکون بین جمله درار جمله و او معروف و دال ابجد و افسون ۷ ستاره
 تیر که یاور دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف و درار جمله نام عطارد
 ۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یامعدیزدان ۱۰ نر یا بانی
 وافرین و بر نور و دیزدان ۱۱ ای شکوف بزرگ و سرگ خوب دانا ۱۲ بر خیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند گشتمند خوب دانا یا بنده کسیتور ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو بر جیم عربی بالف و فتحه و او سکون را جمله
 یعنی صاحب جاو محل یعنی بر خیز ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همه آسمان راز او شگفتیها ۱۹ بخور
 و آشامی باد که دشوار ۲۰ پیشوای باد و گرفتار ۲۱ یاورنده شکوف بزرگان
 اختران در شهباهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی بالف و او و کسر را جمله و
 سکون فون و فتحه دال ابجد و سکون ابروز یعنی یاور می دهنده ۲۲ فرو بازنده
 زو و یابی و دانش هر آینه خیر قوله زو و یابی بر او مجمه و او معروف و دال ابجد و
 تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صورت بندد ۲۳ بران پر پدید آور خود یعنی عقل را بطبع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کثاده شدن و گرفتن بیکری
 و فرو گذاشتن نگار و گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ در خوشه
 چسبسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آوری و فرو زنده ات در ار فرستنده
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بازنده شید جوینده پیر گشته همیشه بر فونی فشن
 دهنده نور و طالب پیر خود که خلود دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
 با بجای از پیر خدایت و بهره بودت بس تو هسته ات که نزدی است ۳۱ وار
 خردان از ازان که شید ان بلند از خودی با بها یعنی آن عقول که مجر دانند

و او را رانده بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خوشترن در خوشتر
 خردی پاک از گردش کتونه کتونه قوه کتونه کتونه عوی معنی حال و طور ۳۳ و او را
 خدوایشان آغاز جای ایشان پیدا کرده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد اوین
 از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی یا فیکان و او چیران پرش سرای جهان
 چیز بود که خیره بودانی او چیر بضم الف و سکون و او و چیم عوی و چیم فارسی نیز و چیم
 معروف و زاده و زاده است چیری و چیمین او چیری زیادت تختانی در آخر او چیران
 جمع معنی مایات قوه خیره بود و چیم فارسی و تختانی معروف و زاده و نور مقبوح و او بهودن
 و بار اجد با و او معروف و دال اجد معنی سبب و باعث چیزه بود اگر فیه کاف
 فارسی و سکون را در جمله سبب آفرین باشد ۳۵ که نور در دوا هم را و در یک
 ساز و مرا بوش ۳۶ و سخن گوید با من و گردانند از من بری این سر او انسر ۳۷
 و غیره و می دهد گروه مشید و ناب را و هما یون گردانند ایشان را و مار و پاک گردانند ایشان
 را و مارا با و بر چنین با و ۳۸ بنام یاد برزدان ۳۹ ای فریدون سیمین
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه برزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان بزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان میفرماید که وی بد کردار و خستور شهناش جمشید را بد میگویند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خستور مرا که اکنون هم انجمن نیست و ازین و تنائی است
 بدگویند اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 باین نگر دو باز نیاید او را آگاه کن بزمان و دست چه پنجمین هرگز گمراه نشوند چه
 انرا که بزدان بر گردند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که نه
 گفتار و پرشته کردار از او بیدای کشیدی سبب یکشتن مردم از خسروی او با فیهی
 و کوتاه در ایشی مردم بود که گفتار ایشان تقسیمند و نوز و داز و برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم مرا هم از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست یورسپ جامه گذشت

نشوند

بعضی از دست ده آگ تازی بکری آن که چون جامه بود از روان برداشت و
 بکشتن رسید ده آگ پیران بران خود را گفت تا جم را بکوشش کنند و گفتار و
 کردار زیست بروند مدینه جبهید را همم گردانند با قوال و افعال مذمومند ایشان
 چنین کردند و برین نبردان می برآید که ازین زیست گفتار و بجز خود و بدو
 و گون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آبی می بخشد و خورش و شهنشاه فرید و
 همی آگون آگون پیران تو سرکش شود و انجام پاداش بایند ۴۴ و آنچه خواهد
 باینان نرسد زود بنوچهر دهم و تفشیر چنین و خورش را آگاه می سازد که آگون
 تو و سلم سرکشی کند و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهر بند هرگز بکام نرسد
 این مرد بوم را بنوچهر خشم ۵۴ و پس از نوچهر بیست و ۴ و تراز
 به پیران بزرگی را با بنوچهر دوم و فرزند ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خورش
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و فرزند ترا بر سروری و فرماند
 رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می برآید چه و خورش و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به پیران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت و خورش و نوچهر

۱ پناهیم به نژادان از منش و خوی بد و زیست گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 دهنده از اراده سائنده ۲ بنام این و بنشایند بنشایند که پیران دادگر ۳
 بنام بختا نژادان ۴ ای نوچهر پیرا برج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
 دادم و آگون و خورش و پادشاهی است گردیدم بستمای ماه را و سلم و تور نام
 و پیران فریدون که اینج سوپین برادر خود را کشتند و انجام از دست نوچهر
 کشته گشتند ۵ بنام بختا نژادان ۶ ترا و فرین و بر تور و نژادان ۷
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکی که سمیرم در میان پادشاه
 دستور پور شید و پیراهش خشنده رنگها دستور بر وزن خورش و پیراه خلیفه زیر که

ماه ازان پس که خورشید با خمر آرمی که در جبین است ۱۰ سوار سپهر بار
 شکوف بزرگان فوازی ۱۱ کلید آسمانهای زود بر نایر ۱۲ - یاوز کوهر آب
 جوش آب و فروشنستن آن بتاثير ماه دانند کسانی که دریای شور بار و بارصل
 اش میده اند ازین نیکوتر گاه ۱۳ خداوند ترها و منها سوی گرفت پیکر
 و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر ارستن خشیان پیوسته
 خداوند رطوبات است و خود ماه سپهر را پیکر آرا بکار بندد اند ۱۴ بران بر
 پذیرد آورنده خود ۱۵ گونده و رونده بگوش خود که پاک است از بریر فتن
 است و سبب ۱۶ در خوشخواست بن خاسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پذیرد اورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشه پرو ۱۹
 آرام داد ترادر آسمان نخت بفسیر آسمان نخت ساسان فرماید آسمان نخت
 گفت و آسمان آشیخ خواست ازان که از مهر بانی نندگان فرودین را میخواهد بیاورد
 پس از زیر سو شمار گیرد یعنی تعداد افلاک از شمسین سوا غا ز کف پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیر خواهم از تو جلی ۲۱
 که خواهی از بر خدایت و بهره بودت که خردی است و پس خواسته ات ۲۲ و هم
 حردان سازنده و کننده که شیدان جیره و ازاد از بایانند ۲۳ نابخا نند
 خواستن و در خور گیتی پاک از نازه شوان و گردش جاوران یعنی خواستی که سزاوار
 جهان و ازین که بر گراست از حوادث و تغییر احوال ۲۴ و آغاز درایش
 پذیرد آمده نخت شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش نراش و
 پرستش نرای پرستش نرایان پرستش نرای جهانها ۲۶ پوست آرای شبیهانهای
 بسته ۲۷ کننده چه خبر بهای همگان ایشان ۲۸ خداوند نختشمار و
 هر اینکه هستی ۲۹ که یاور می کند و یاور دهد برابر گشتن شید پاکش ۳۰ پاک
 کندم و نزدیک گرداند مراد سونی خود ۳۱ و فیروزی دهد مراد گرداند ازین آسپها
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و را و جا بون سازد ایشان را و را ۳۴ تا جا وید ایشان با
 ۳۵ بنام یکتا نیروان ۳۶ پس از تو پنجمی آید کثیر نام بازادی و در
 و بی از می او هر کس ابر کا شود و او پیشین و همچنین و نیزم برای نیروان باشد
 قوله ابر کا ر بفتح الف و سکون با و ا بجد و را و جمله و کاف عو بی با الف و را و جمله
 حیران و تخریفی چنان بی از و را رسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شست و خست و کثیر و

۱ پناهیم ب نیروان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بزمه پنج
 دهنده از ار ر سائده ۲ بنام ایزد بخشا ینده بخشا یشکر مهران او گر
 ۳ بنام ازاد افین نیروان ۴ ای و خست و کثیر و پور سیا و خست تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشم که دل تو از من جدا نیست ۶ روان تو
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که برمود که تو بر دوشی و پور سروشی
 و دو چشم خیر دینی محمل و معنی است یکی آنکه چون در آیین پر خستین خرد است
 کثیر و را گوید تو پور ان همین سروشی و دیگر آنکه سیا و ش را از راه فرمی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون ازین فرودین
 و نیراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و تو گفت فرشته گیر دینی هر گاه
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صله خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با این
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک عطف و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم که در دل تو و در دل
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در کج

۱۱ و من نزدیک تر از تو ام ۱۲ ایدوست من این بزرگ آباد را که او
 بزرگترین شهر این است و آن این این است استوار کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیاید جز این این ۱۴ در فرودین جهان ترا انجمن است گرفتار
 و یادری کردم که سپاس گزاری بفرمانگر پست ۱۵ چه ترا هنر و ازین بخشیدم
 و چون بستان و ستوری دادم و رستم و ابرهه و الی سپردم ۱۶ و تران ای
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روزی
 تب دل را بن بست و شرح حال کخیز و و سیر این فقره و باید بداند است که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن نلفتی ازین آن خواهد که بازمان جهانچه
 مردم بخندند و در این زمان نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری بازین میاشرت
 و مجامعت نکرد کخیز و در شکوی ازین چارین بر فرودند شکوی شمع بیم و
 سکون بین مجسمه کاف عربی و و او و باز تختانی حریم بادشاه و امر او که بر فر
 بفتح باد اجد و سکون را به همله و فتحه فاد سکون را به همله معنی باشان و شمت
 و ایشان نیز و شیشه زندگی کردند و آن جایون خسرو میرزا از جهان بیرون رفت
 و میرزا کسی باشد که بزنی نیامزد و هر تاسی او آشکار است قوله میرزا بهار هوز
 و تختانی مجهول و در امله ساکن و بین همله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت بازین نیامزد و هر تاسی او یعنی تعبد و ریاضت کخیز و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد افروزین نودان ۱۸ پرسیدی فرودین و شنگان
 کدام اند من گوی ۱۹ نیروی نیکو کار تان همه فرودین و شنگان اند و تفسیر
 این فقره می بر باید چه نیروی بنینده و شنونده و بونیده و چشونده و بساونده
 و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که پیران نودان در کشور تن پرستند
 روانشاه می گفته قوله بساونده بهار فارسی مفتوح و بین همله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون و فتحه دال اجد و از هوز معنی لکن سنده و فونی که خبر از ابل در یافت
 میگویی که غایب خطی میبری که ساعده و جهره و شامه و ذایقه و لاسه پانصد و شنگان خدا

انکه بفراوان او مطیع و مانوراند بادشاه نفس را و خد سگار او ستند هر چه فرمان
میدهد بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشهارا بتواضع و دانش تو پر تو دانش منست و کنش تو نشان کار کن
تو که کنش بضم کاف معربی و کسر نون و کون سین معجمه معنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آراد افین یزدان ۴۲ بردش نشان چهره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه است
بخشیدم یعنی مجال صورت و کمال سنی ترا از زانی کردم و هر دو می سن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار بیکور و خوشه بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۴۳ اکنون بجای گاه سحر آردن

برم خوش نمودستی و همیشه و همواره بودن نزد من سخاوی یعنی به نیوه و چینه که عبرتی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آنرا راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن از روداری و معنی نیوه و خلع در نامه سیاه گفته آمد

۴۴ من نبردوری تو نوشتن و نیستیم ۴۵ هر خید با منی و من با تو باین سخا

که خوبرو من باشی ۴۶ فردین جهان را بهر سپ سپار که فره ایزدی با او

تو له سپ بفتح لام و سکون از هوز و راهله بالف سین جمله و بار پار
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشت اسب بدید آمد و اسفند بار سیر رسید
بود که نیره خوانند قوله فره ایزدی بفتح فاء و فتحه راهله شده و سکون از همله

و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاده و زوال اجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و فر او تعالی که در بادشاهان نامد و از ان همه کس بفراوان میزنند
و بدری زفان از ان که با خیره بخا و بجه و راهله گویند و معربی جلال و آنچه مراد

ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تغییرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام

میان گویند و بی فرونی و کمی داد نبرد از افزوده ایزدی گویند و مرونی فره ایزدی
خسروی را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری از ان

ماند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و باز گشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نازدان ۴۷
 و از هر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نبردگ ز رشت آید ۴۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح با ر فاری و سکون را در جمله و خا رجحه و حجا
 سروف و فحه وال ابجد و سکون او هنوز کلام مجل و مرموز و سر بسته و شتاب
 و قوله او پر خیده نبرادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و معنی هر چه
 و محکم و مفصل مقابل مجل و مرموز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجل و متشابه
 محتاج شرح و بیان و بعین صرح و محکم که همه انرا در یابنده و معنی اش فهند

نامه ت و خ سوز رشت

۱ بنامیم به نردوان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده بر راه ناخوب برنده رسج
 دهنده انرا در رسانده ۲ بنام ایزد بخشا اینده بخشا شکر مهربان دادگر
 ۳ بنام نردوان ۴ ای ز رشت بور بنفتمان ترا بخشوری گردیم ۵ و
 گونه سخن خود را نبودم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در بیان
 و بیداری و آن فرسنگ است ۸ سیوم در بیداری که از آن سخن و باو
 از آسمانها گذشته قوله و دشنام بفتح و او و سکون خا رجحه و شین مجحه و نون
 با الف و فحه میم و سکون او هنوز قوله فرسنگ بفتح فا و سکون را در جمله و فحه او
 هنوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا رجحه یعنی وسط ۹ روت
 بن رسید ۱۰ همه گفتار که زشت و دهره است یعنی دو حصه دو قسم است ۱۱ پر خیده
 و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی معانی کلام مجل و مرموز را بکلام مفصل
 و محکم تغییر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد صرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
 ۱۲ جزو سائر کاری بکنی ۱۳ سراسر از رستی را بگو فتم ۱۴ اکنون تو
 برگشته و هست و آینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است
 ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپام ۱۶ خوشه من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن چم سخن نیست ۱۸ چم سخن
 مرا بر در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین بگشت تا سپید گو که ای شهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت تا سپید بفتح کاف فار
 و سکون سین هجده و نای فوقانی بالف و سین هجده و باء فارسی نام بادشاهی که پسر پسر
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون پند یا
 ببری که ده موبد است و سپید قوله ده موبد بفتح و ال ابجد و سکون او هوز و ضم سیم و دواو
 جهمول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد کسی که ستونی خیرات و صدقات انشکده باشد
 قوله سپید بکسر سین هجده و کسر باء فارسی و سکون او هوز و ضم باء ابجد و سکون
 دال هجده سرشکر یعنی اموردینی و دینوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاماسپ شهری که راز سپهران همه میداند یعنی آخر شناس در صدد است
 ۲۳ دیگر کشوری پرست است ایران وار ۲۴ و همه شهر باران ناز بر این
 فره شدند قوله ناز بر نمون مقحوق و سیم بالف و زاء هجده و ففتح باء ابجد و سکون باء
 هجده پرستار و فرمان پریر یعنی همه پادشاهان بدین این جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و بنایشکر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ختم بر من آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ بر سید ای بزرگ خدا جهان چگونه
 افیدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر بر اینینه بود یکتا دلی چه چون است ۳۰
 هست چون شید است و شید آشکارا گردینی وجود موجودات نور سبز و فیاض است نور
 را به پیداشدن ناگزیر این بهدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
 را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
 را بهمد و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سامی اش چشم اند
 خور و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر با خداوندی بر کمال خودش نظری
 اندخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجمنان که در نامه آمده آبا و ختم

نخست از دالایزدان نخستین خود پدید آمد و آن نخستین از پیرده دویمین خود و
 روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و همین سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سپهریان انجامانید ۳۳ چون سپهر از بر بوزدان چرخید چهار آتش
 و سه پور پدید آمد یعنی از بهر عناصر و موالاته بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
 چهار مادر و آن سپهر و آن بخرد و آن بیزدان ۳۵ بر زمین هر چه است بیکو سایه
 چیزی است که او بر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
 شد و الله اعلم بعمومه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه
 و صور متنوعه بجهان آورد و بسته داد ۳۶ تا که آن تشید و راکنونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله تشید و راکنونه و سکون را و جمله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن تشید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی ناثر و یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشید تری است یعنی آن
 تشید در هم غلج و بر تو هست توانی نزد دیگر ۳۹ چنین تا من تشیدان تشیدم و لا اول
 ۴۰ بین بیزدان را که چون تشید و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه سایه علویات کرده
 بزمیره بسته بدار تشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام بیزدان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانه آید و تیانوش نام تا از تو آینههای خیر را برسد قوله توتیانوش
 بتار فوقانی با و او معروف و تار فوقانی ساکنی تخانی با الف و نون با و او معروف
 و شین مجمله یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار غیبیه است که پیش از وقوع زیادتش و حی فرستاد که بکارش
 آید و از آن تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ده تا او را راستی تو در دل نشیند و
 تو کرد و بر بیزدان گزاید و باز گشت و این هر گشت پنجم ساسان بر باید گویند

که چون آنگی و گوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قول فرخوهر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار کرد جهان گشت و آتشکده ابرخت
 و برادران گنبدان ساخت قول او بر دالف و فتحه و ال ابجد و سکون را و جمله
 آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نوین و فتحه با و ابجد و سکون و ال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و انشوران یونان قوتیاوش نام که در آن هنگام بر همه
 پیشی داشت بگزیدند تا بایدهایران و از زرتشت این سخن پیرایه رسد اگر از پاسخ
 در ماند و خشور نباشد و در پاسخ گزار در است گوی باشد چون یونانی را انشور بلخ رسید
 گشتا سپهرین روزی برود تا موبدان هر کشوری که آمدند و زرین زیر گاه بهر
 فرانه نهادند قول زیر گاه بر ابجد و تحانی مجهول و را جمله ساکن و کاف فارسی
 با الف و او هر کسی که بران شنید پس بر کشیده نردان زرتشت و خشور جهان سخن
 آمد قول بر کشیده نردان عالمی تبه که خدایش پایه بر فرازید فرزند یونان آن سرو
 را دیده گفت این بگوید این اندام در و علو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زادین پرسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طلوع
 در بگری جهان پرسید خدایان او گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن تراید یعنی ازین طلوع و زایچه او در یافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کاه بود تا چنین بوز را نید پس از خورشید زندگی باز جست یعنی
 از خورشید و زندگی کانی کوفش با مردم انحصار پس میوه را از کردار او در یابد که راست
 است با کاست و فرستاده و الانیدان است با خود و با هر فرخ پیغمبر گرفته و خشور و
 همه را و انمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرانه گفت این زندگی
 از در و عکار فرستاد و خشور نردان با و گفت این پیشها از تو بود و باز گفتم اکنون بچه
 نامدار فرزندان یونان گفته اند از زرتشت پرس بل دار و بر زبان میارینی آنچه
 ترا پرسیدن پاسخ با سو کرده اند حکیمان یونان اند و دل خودت بهمان مدار
 و مگو حسته ایشان را شنو یعنی مطلوبان حکیمان گوش کن که مرا نردان بدان

آگاه ساخته و در بار نمودن سخن نری من فرو فرستاد و قوله باز نمود بباد ابجد با الف و
 زاده و زون و نیم باد و دال ابجد تفصیل و تشریح و کلامی برادر هوز و تحانی و هوز
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه بر رسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان
 سپرده و زودان بر من نازل کرد و زانه گفت بگو پس در نشست پنجم برمود تا شاگرد
 این و ششم را خواندن گرفت و قوله و ششم بود مفتوحه و سکون را در جمله و ششم و پنجم و چهارم
 معروف و پنجم و چهارم از کتاب است ۴۴ بر سلت دوست زیر کی که در زانگان
 یونان می گویند درین جهان پنجم زودان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت
 غائی نبوت پرسد و پرسش کند جواب آن ۴۵ دشواری این باید که مردمان
 در کار زندگانی در سیت باید که نیازمند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
 فریستن بسوی تعاون و یاری همه که محتاج اند چنانکه در بهر ساندن نان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار دارد و ساد و نا با و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آهنگه آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در دست
 بر خلاف جاهلاران دیگر که بسوی تعاون بیکدیگر نیاز دارند چنانکه شیر گوسفند آهوی
 شکم میرمشود و آهوی و بیکدیگر نیاز دارند بسوی پیشش و گسترش و جران نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است پس نظر بدین احتیاج که هر فرد انسان با خود
 دیگر هست یکجا بودن و یاری بیکدیگر ساختن تا گیر و چون در قوت عصبی و شهوی را
 سلطه می باشد و هر یکی سلطه قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارند و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونهار خیمه گرد و پس بدور گردان گویند بر خاش و
 آویز قوانین کلیه باید که بدان همه ماسر نهند و با سایش با هم گراشتی روزگار سپری
 ۴۶ پس ایشان را اگر نیست از برستان و بر تهادان که همه بران همه استمان
 باشند برستان فتنه بار ابجد و سکون را در جمله و فتنه بار ابجد و سکون سین جمله و فتنه
 تائی و فانی و کاف فارسی با الف و زون و نون و ضوابط مفردان بر سبت و پنجم

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون را و هله و کسر نون و واء هوز با الف و دال
 با الف و نون مفودان بر نهاد و غرض این قانون بستن و این بر نهادن بر نهاد
 می کند ۴۷ تا ستم در واد و ستم و انبازی شود و دو نهاد جهان باید قوله نهاد
 بفتح و ال ابجد و سکون و هوز و نون با الف و دال معنی نسق و نظم معنی مطابقت
 ازین این بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند و دیگری پس بدین زمان
 بریری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از ستم نیند ورنه زود جهان آسایشی رسد و
 مردم به نیستی گرایند ۴۸ و این بر بستگان از پیش نیرودان باید تا همه کسان از
 بریزند یعنی همه کس را قبول افتد و سبب یکی آنکه خلعه
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و آشکار است دوم این که مخجج آن تو این قدرت نامه داشته
 باشد بر دلها نامه تا گفتارش بریزد و این صفت هم خاصه ذات اوتعالی است
 جل شانہ ۴۹ بدین فرز بود و شعور انجخته شود قوله فرز بود بفتح فاء و سکون را و
 هله و زار معجمه و باء ابجد با و او معروف و دال ابجد حکمت معنی حکمت انتظام جهان
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانند نشا مور
 شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ برسدت و شعور را از چه است گوی و استکار
 در کار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخیری که او
 داند و دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی شسته باشد ۵۲ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
 فرماید ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتح فاء و سکون را و هله و جیم عربی با و
 معروف و دال هله معنی مخیره فان کاری باشد که خبری و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
 سنگ مرده و خزان پس بگوید که خبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که فراموش

یونان پسند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرزند جوی بر خیزد و انان
 را بسیار خواهد یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه و نامدانش و نیکو کرداری
 در و شنیدی یافته اند یعنی بعضی اشراق حالش پیش از ظهور در یافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از ترا دهنشاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر و ارباب باشد که از نسب گشتاسب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاران گند
 و بادشاه خود را گشند یعنی داراب ساکاشتن دهند و بدان او را که آن بادشاه
 حجت باشد با آنکه ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی بخت
 و هنر مند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهد تا اینخته و ساتیرش کنند
 یعنی خود و ساتیرش سازند و توضیح این حالی می پر باید ازین ساتیرس که می کنند
 میدد که او پور خسر و آن خسر و داراب پسر بادشاه آن بادشاه همین دهنشاه همین
 دست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کار اگر نشان تا سر او کردند یکی از ان برگشتن آن دو گشت که داراب شاه را تابه
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بایرانیان
 بزدان و بهمد ستمانی موبدان تخت و ساتیر ساخت و آن نامه و شیمی است که دستور
 داد از زرتشت از بزدان در جو هسته تا پند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکن در
 در سد دستور ان بدو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد بزدان
 جو است پسر خویش پذیرفته نمی سخن اندر زامود و دوستاد و باره سکن در و از
 خسر و ان بهر و دستور ان بخیر سپرده میدهند چون سکن در بایران بتری یا
 پدید برفت و در شنگ دستور ان آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران بادستود و بر بزرگی نداشت و راستی آن این او بینا نمود و پر مود تا موبدان
 آن نامه را تخت ساتیر سازند و ان در شیم و شناس بنام سکن در شد زیرا که پسر
 اوست که زرتشت فرود آمده و آغاز آن و سام و ناکشس مه فرودام یعنی بنام بزر

والا زردان ۶۰ و چون آن بادستاه که سکنه را باشد بایران آید نامه ای بر ایران
 را بر زبان یونان کردند ۴۱ بدین دریونانیان راه فرود می برافتند و نیز فرودی
 به سید قول فرود و بفتح فا و سکون را و جمله فوقانی با و او معروف و دال ا ب
 اشراق که در یافتن است بسیار تصفیه دل باشد و نیز فرود با تحتانی معروف و در جمله
 با نون دو او معروف و دال ا بجد یعنی استلال و آن در یافتن حقایق بسیار
 با استلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که دریونانیان تحمل بود ضایع
 شود و برود و استلال در کار آرد و بفتح سیری فرماید باید دانست که راه کشیان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سکنه بایران آمد کشیان ایران
 را بهر و دانا تر یافت کشی بنی بفتح کاف عربی و شین معجمه و سکون سین جمله بار خا
 با تحتانی معروف اشراقی و مراض و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز فرود
 خیر اچنانچه هست می یابند و این گروه دریونان بودند همه نامه را اگر کرده
 یونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را بمو بد و دانشور
 مهرخان داده او را سرور نیز فرودیان گردانید یعنی رئیس مشایان گردانید
 پس راه فرود می دریونانیان و رومیان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
 سخن از تو که سن فرستاده ام بشنود بگش در آید و نزدانی شود و تفصیل این
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نرو شده بر د
 زرتشت دستور دانش و هنر او بخت تهنشاه گشتا سب پران بهر بدی یونان
 و سوبدی آن فر بوم بد و او در برک مرد یونان باز گشت مردم را با این این
 جامون دستور آورد ۶۳ بنام زردان ۶۴ ای بنمیر دوست زرتشت
 پور استغمان چون چنگر لگا چه آمد از یک نسک او ستا بر این است گرانید و بنده
 باز گشت قول نسک بنم نون و ففتح سین جمله سکون کاف عربی یک حصه از است

و یک حصه اوست که کتاب زرشست باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید
 چنگر لکاجه دانائی بود بفرزائی وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان را گردی
 اومی نایند بدین معنی فخر و ناز می کردند چون سخن از دستور بزدان زرشست بود
 استغنیان بشنید باهنگ برانداختن این بی بایران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیغمبر بزدان زرشست باو گفت
 هر چه در دل داری بربان سپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرآ
 شنار خود گفت یک ناک او شایر و خوان درین حبه ناک سر و پشها
 چنگر لکاجه بود با پاشها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پیش
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکاجه چنین فرمودی دیدم این شده بهندوم بار
 شته درین فرخنده گیش استوار ماند بخشنده بزدان مارا و دوستان مارا
 این همین می بخشاد و قوله چنگر لکاجه اگر چه در همه نسخ و سائر این لفظ بحیم فارسی و نون
 نکاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بحیم عربی و بای تختانی می گرد یعنی جیکر
 و کاجه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین یاس نام از هند آید پس داناکه بر زمین
 کم کس جهان است قوله یاس بفتح باء جحد و تختانی با الف و سین مهمل بر همین نوشته بود
 در هند ۴۶ در دل دارد که تخت از تو پرسد که بزدان چرا کننده و کردار نزدیک
 نیست در همه هستی گر فغان قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و ال
 ابجد و فتنه کاف فارسی و سکون راء مهمله یعنی کننده و فاعل یعنی ایند و تعالی که
 بر همه خیر قادر است عقول را جزا و سایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که بزدان کننده و سازنده همه خیر است و با
 در و بار هستی بفرشته سالار و سر و شید دیگر آفراری در میان نیست و دیگران را
 آفرار است قوله و بار کبیر فاو راء مهمله و و او مجهول و باء ابجد با الف و راء مهمله و الف
 قوله آفرار بفتح الف و سکون فاو راء حجه با الف و راء مهمله که واسطه بود میان فاعل
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پراید خرد و سخت بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پیرفته و دیگر هستندگان را
 باغوازی و میانجیها هستی و او یعنی عقل اول را بذرات خود بی واسطه و گمیری بایجاد و راورد
 و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۴۸ و میانجی هستی یعنی برنجی و اران
 اند که در کنوزی و گردگاری بزودان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف و جوی و سکون
 نون و فتحه را در جمله و یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سایط بسبب قصور و رعایت
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که نختی هستی پیران را توانای و تاب و بار و
 فروتاب میانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانای و قابلیت قبول
 فیض و نور بی واسطه نبود و نختی را جز میانجی و نختی را بمیانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می پراید که همه چیزهای کشور هستی در چرخ یعنی در حقیقت و معنی
 از زودان پدید آمده اند این انجایر هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پیر هست
 بر نختی از آفریدگان که هیچ خبری از او و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها الله واسطه شده است چون عقل
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران از اول و میانجی میان
 آمده و میانجی و آفرانستن نختی بر نختی نه از این است که در آفرینشگری و کنوزی از زود
 نادرستی و نارسایی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب و تاب
 میانجی نیست و چندی را نیروی فروبار میانجیها و نختی را توان میانجیها بسیار
 نیست قوله تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شانی دیگر را در چنانچه نیاز بشود
 در فروتابشید تمیاز و خورشید میانجی است ماه است قوله تیسار باد فوقانی در تحتانی
 معروف و بهم ساکن و بین جمله بالله و را در جمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت و کسکه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از ذوق اللوان همی خورشید است اما بعد خورشید می تابید پس شیره که همچو

دیگران فرسخ حورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نیز ازین است
 که حورشید در تابش و فرو بارش راست است یعنی این وساطت بدین سبب است
 که حورشید در لغمان و فیض نور ناقص قاصرت این ازین است که سپهر را توان تاب
 شرک تاب روشن نشود حورشید میساختی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر وجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
 جهت و سانه در میان آمدن از کونتابی و قصور در ایجاد و ابداع او قسماً
 جل شاناه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را بنیم ساسان میگردد
 در درشته برتر و سرودش شرک و سرودش سالار پرسیدم که چرا نردان همه کارها
 بفراگاه تو بازگراشته قوله فراگاه بفته فادسکون را در مهله و گاف فارسی با الف
 و ا و ه و ز معنی بارگاه و جناب و هم از فراگاه تو بدگرانی و از ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بعقل و عظم و عقل هم بعقل هم و همین بدگر لایکه موکلین انواع پرستودینی فرشته
 سالار پاسخ داد ای ساسان بچم در خور و پای شاهنشاهی شکوه جهان داری نباشد
 که خسرو بخودی خود بکار نزدیک شود و بختهای فردایه را بر دزد یعنی خزیات
 و پیران بخت خود را بسته کند شایسته است که یکی از پرستاران را که به پیشی نرسد
 و فردونی زبرکی و دارش بسندی زبیده باشد برای این کارگزیند و کارهای حشری
 و مهر بانی برزبرستان بدو بپردازد قوله پرستار بفته با فارسی و را در مهله و سکون
 سین مهله و را در فغانی با الف و را در مهله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسندی بدالی
 ابجد با الف و را در مهله کسور و شین معجم ساکن بفته با ابجد و فته سین مهله و سکون
 و دال ابجد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطت جهان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بر پرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند ماهمه کار ابدان رو که کام بادشاه و پیران است گسترده و
 بار بسته شود و این بنیکو پیوند و جسته گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند بعضی
 دیگر بوساطت چنانکه کارای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود و کت رو آنچه
 شایسته کردنش نبود پیشکارانش به بیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان
 بیگمان نیردان در کران بزرگی و فزونی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته
 و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خود ایشان را پاپا بسیار است
 بشود کمی و فزونی و نکو میدگی و ستودگی پس در خورد که در فرمایش نباشد که همه
 این با یکان بخودی خود پروراز و یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج با نصیر
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو مید و پست پایه چون
 مادیات و بعضی غیر پسندیده و ستوده چون مخدرات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالییه و سافله و کارای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده انکه
 یکی را که ستودگی بیشتر باشد بدید آورد و کلید های کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان همیان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون در دست گماشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین آفرود و تشکیلات
 زمینی مانند منتهای آیهی و پیکر کانی و روان و نیروی رستی و جواهرانی و مردمانی
 که از گیتی فرود اند هر یک را بجاری و براه سازند و دارش خسروی آیینی بجا آرند
 قوله دارش بدال اجد بالف و کسر او جمله و سکون شین معجم یعنی حفظ و ضیانت و
 خسروی آیینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد و نیردان
 و بر مان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابقت حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرو گسترش در این معر که در فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار
 و سکون بین جمله و فتحه ثانی فوقانی و کسر او جمله و سکون شین معجم تهید یعنی این

اتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند بهترین روی همین مجرد چون
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
 عوض زیرا که عوض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ارادگان بجای
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است
 از ادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز و رشته سبیلار
 سبک یار که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان زمان نبودم نزد
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد شرف و مخصوص گردیدن بدان گونه
 بهتر است دم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هست در آورد و همین سان ناموالیه نشاء و پیغمبران
 فرودین همین بند و بست را دیده این بادشاهی و دستور و وسیله و
 در زبانی و مانند آن نهاد یعنی وزیر او امر او دیگر کارکنان با انجام خرد و می کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرود باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا هست جواب
 ۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب وجود حرارت
 است ۳ بین گرمی آتش زیر سپهر که باشند که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
 سپهر سوختی قوله گرمی یعنی کاف سپهر و او مجهول و نختانی یعنی کره و آن جسمی بود و
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند بگوید که اگر غیر کره
 آتش زیر فلک بودی بجرات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی ناز
 قوله ناز ناز و فغانی در او مجسم لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
 و آن باد است که اگر ناز بودی جانوران و دم دار نیارستند می در و آمد شده بود
 و آن جسم لطیف هم است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغنه را در آن
 نفوذ و شوایر بودی ۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدست که اگر ناز باد

بالا وزیر جهان پراب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و حلق
 و نشست نبایدی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الف که با فاده سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم حیم عربی و سکون نون و بار ابجد با الف و نون
 معنی ساکن و جنبان تحریک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 و رویدگان و گیاهان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گذاشت یعنی در موالید
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبعی و و بعثت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام نیردان ۸ دیگر جیردستان بریان بران
 جانوران گلشاه را و نویسه انیان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون
 و او و سین مهمله و باو تحتانی مجهول و فته را و مهمله و سکون با و هوز معنی بحث
 کردن و و کس بر او تحقیق حق و بعربی ساطره یعنی بیاس برین داستان ساطره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت بادشاه شده بود پشرویش کند و پرسد
 ۹ گویش نیردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تمان
 شهر یار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتح با و ابجد و سکون خا و شین
 معنیتین قسم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را باب
 رحن نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی انیان بشمیه شمنده نام
 بخشید قوله شمیده بفتح شین معجم و بیم مکسور و بای تحتانی معروف و فته دال
 ابجد و هوز ساکن سیر بعربی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه را بیم خردمند نام برتود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 گروه بود برتر نام نمود قوله بود بیم و و او معروف و و ال ابجد عقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریای ناپرنده و پرمایندی آنها را به ننگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز و پای و ز نام بخشید قوله

شدند گان بقیه خار مجمره کمرشین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
 فارسی با الف و نون در زمین خزند گان چون مار و مور ۸۷ هفتم کشند گان
 و برتری ایشان بر سموی شیرین نام بخشید قوله گردشده بفتح کاف فارسی
 و را و دال مهلتین و فقه شبن مجمره و سکون نون و فقه دال ابجد و سکون و او
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء مهله و سکون سین
 مهله و هم و او و معروف زنبور عسل ۸۸ از سموی این هفت شاه پیر گلش
 هفت دوازده شهنشاه آمده از ستم مردمان و ادخو هستند ۸۹ نخست فرست
 شتر فرستاده حشر گفت ای بنحیر بزدان مردم برابر ما کدام برتری است که خدین
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند که بنحیر و شتر و آنچه گویم ۹۱ فرزانه حجسته نام
 او از بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویای است که
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براینست یکی از آن
 بر این نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنود در یاد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
 و کلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این باید حاصل است ۹۳ و سوال
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم بشنوند پس کلامی
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم بشنوند ۹۴ حجسته گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو می یابی همی پنداری که ما سرایان
 یعنی جانور را بسته زبان دستورات مقتضای جمل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی اثبات و نونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از آن
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران

زبان ناسریشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شونده را از هر دو سود است هر دو
 را یک فرقت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود
 چه بیان بطریق سیح و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو یعنی از
 سرایش و ناسرایش مقصود که افهام نافی الضمیر بیامع باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یکباید هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسریشی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر را یاب گوید
 بگوید من چون زبان سراید گرفتار شوم یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و در بیایات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان خاوری سخن گوید همچنین خاوری را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی گفتند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست زبان انسان
 گفتار بر آستان ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و نای
 نماید باقتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب بدینست که تفهیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات ربانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده مشرق مغربی را
 بسبب تفهیدن او از صرف بمعنی بخیال می در آید و همچنین کلام شننده مغرب
 شرقی را پس چنانکه تفهیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر ساند همچنین
 تفهیدن انسان بان حیوان را ضرورت انسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که زبان نامکرم است یعنی چهل سماع موضوعیت زبان مکرم را
 میکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری با پر سوده اند یعنی ایزد تو
 شمار فرمان داد که مارا پرستار شهید ۱۰۴ شتر سرانید که شمار ابرام آب
 و دهانه و گیسای نا آوردن پر سوده اند پس هر دو فرمان بردان پرستار یکدیگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخنده
 در لب فرو بست و ده سخن ده گفتار را و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه خود ستا
 رسوی شیرین نام پیش آمده با کشتاه گفت ای پیغمبر زردان و جانور و مردم
 را باد شاه بخوانم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در باجم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
 و گفت که یکی از پیرای فزونی مردم بر ایشان خوبی بیکر و داد بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از پیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب بعضی همه برابریم چنانکه گویند
 انسان بر گوسفند همچنین کردن آب و شتر و جران از حیوانات پس نقد بر ستا
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان نهی وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تما گسی را ستایند که
 چشم و کتک قرار و مور میان گویند ازین دانسته شد که بهم و ساسان خیم
 توضیح ای کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پای فرو تر است در شگام
 ستایش او را بعد از تری از و مانند کنند به بیکر و کرداران فراز پای پیوند دهند
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به ازینها باشند
 یعنی چهل تشبیه است که خبری و لکه شبیه بود با دیگر خبر که افضل متبر بود و در تشبیه

مانند گنده آن دیگر خبر راست به مانند پس بالضرورت شبه به کامل و فصل بودار شبه
 در وجه شبه پس این شما همای وجه شبه حسن ادم است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی ادم بهتر و فصل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سارا پاسخ نادر زبان می نوشی داد ۱۱۰
 پس سیم رو باه فرستاده شنیده ستافقه گفت که مردم را چه سرست تو که شیم بکشین
 بجه و تخانی معروف و نیم که تعظیم چون شیخ و خواجه تو که چه سرست یعنی کدام بهتر
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزند جوشیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پوششها
 خوب و خرد و انعام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرگاه یعنی ملاپس
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقه است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تمسار گلشاه پوشش و خورد
 نیکو داشتند یعنی در زمان افضیه داشتند و درین پس اکنون گفته بر پوشش اندین
 شرگاه فرو و آورده چه گلشاه و پیر دانش بر گهای در خان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش شرگاه کردی و جرین فرو پوش در ان هنگام نبود یعنی
 بکمر ست عورت در ان زمان استعمال با چه نبود و پوست زنده باران که خود می خورد
 و از تنه باران شده شرگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ سیم رو باه گفت
 جامهای گذشته شما از شیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیستار نازیدن از چه رو خصوصاً بر ان که
 که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملاپس معلوم شد حال احوال ماکل و
 مطاعم خود بشنید ۱۱۳ و جور بهتر از بدینه زیود یعنی ماکول خوب شما از فی
 و استغراق مکس شهید تو که بدینه مفتوح ناز و فانی و با و ابجد با تخانی معروف و فقه
 لون و سکون از بوز فی و استغراق که دفع فضلات از راه دهن باشد تو که در
 اندام و تخانی مجهول با و ابجد با و معروف و دال ابجد مکس شهید ۱۱۴ و در

انسان بود بر حیوان مرده ترجیح صورت

پوش جانوران را نمی باید چه پوششیکه ایشان خود پوشیده است فوله شترگاه پوش
 یعنی تهر عورت می گوید شترگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تورمی ماند
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست نزدان اینان را نه پر بود
 که پوشش آنها ۱۱۴ چو شیر با سخ داد که ترا درین سخن رسد شما را بهیچ
 بعد که را می رسید ۱۱۷ رو باه گفت این کردار که در بدن و شکم بدن باشد
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس پس را گشت و تفصیل این قصه پنجم بلسان
 می سراید باید دانست گشت گشته را از فرزندان دو پسر بود جلیس و جلیس نام
 و دو دختر یکبار و یکبار را که در دست اندام و نمود بایکوی و دلیه بری بود
 زنی را به جلیس و او یعنی یکبار را محبت و زوجه کرد از بهر جلیس یکبار را که جلیس
 نیکو نداشت جلیس بود و او یعنی منکو که جلیس را کام و انگیران داشت
 با بهرستی سنگاش بنگ ترک سر برادر خود جلیس را در سنگام خواب و گوشت
 فوله سنگاش فتنه بین ممل و سکون لون و کاف فارسی با الف و عین معجمه
 بنی احد و در تنگ و بفرین گشته و کردار خویش بدو رخ شافت باز کرد
 بدین رو باه در پای سر زش چو شیر گفت که بگناه کشتن و بدایینی و کام بر
 و خشم شتر جانوران از مردم بیکران باور گشتند فوله باز گیر مبار اجد با الف
 و زاد و روز و کاف فارسی و بای نختانی معروف و را در ممله یعنی اعتراض و نقص
 کلام کسی باز گیر دار بدال اجد با الف و را در ممله یعنی اعتراض کننده یعنی و با
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر حاشی می ما از شما موختم شما درین باره
 از با پای فرونی بستید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور است در اصل قصه بنجر اسماء اختلافی نیست در نصیحت ممکن است که چون کجه
 در اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسماء هم از قایل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و در زندگان از گوشت خورد می گیرند شما چادر هم می افشید

و تفسیر این فقره می گوید که در زندگان را خود را از گوشت است باری بدین جانور
کشی بکشد مردم را چون از گوشت ناکزیر نیست چراهند گریبان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید نزد آن پرستار از شما دور شده با مادر کوه و دشت آیند
۱۲۰ و مادر پرستار و پیشکار می شوم ۱۲۱ جو شیر از پاسخ فرماید ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از در پرزور نام پیش آمده گفت که خبی مردمان
چیت بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتح را در جمله وحیم عربی بالا می معنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا تو ش نام گفت که مردمان سپهر بندان و نیز نگها و جادو
و مانند آن میدهند و جانوران نه قوله سپهر بند بکسر سین جمله و کسر بار فار
و سکون از هوز و ففتح را در جمله و سکون از هوز و ففتح با و ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهر بند آن جمع
آن بنی استن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جبه ترجیح و تفصیل انسان چون
ست که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرد خشنده خانه های بی چوب و دشت
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بوی تملک و مربع و دور و جز آن اشکال متغایر
می سازند بی یاور و سامان و آلات چون خانه های کسان شهید و مجنبن و دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نکر که خبر از آن با فشدگی سینه می آرم قوله از آن بفتح
الف و سکون فا و زار مجع با الف و رار جمله ال که بوساطت آن کاری بسیار
قوله سینه بفتح سین جمله و کسر سیم و با می تخانی معروف و ففتح نون و سکون با و هوز
بارجه نازک و دقیق و مراد از این بایده که سینه عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا تو
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و عنکبوت
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از نزد آن از دل زند بر
تن بچکان که کاغذ باشد نیا ندارد یعنی این کار نکردن حیوان بجا بدست آداب
الهی است ۱۲۸ نیا تو ش مرار تر شد کی در پیش آکل و زبان از گفت

در وقت ۱۲۹ پس فرزانگی گشت که در ستاده بنک توانام باشد پیش
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بران تفصیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 فرزان دانش ستای نام گفت باو نشان در دستوران و سپیدان و پزشکان و
 شمران مردم را بر هر فردی اند قول دانش ستای معنی ستاییده و مدح کنند
 دانش قول سپیدان سر لشکران قول پزشکان اطباء قول ستاره شمران پنجهان
 و هیئت دانان ۱۳۱ گشت گفت در جانوران هم این کرده که گفتی هستند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تاسور در کرده خود یعنی گمان شهید که معرب
 نخل نامند پادشاهی دارند و در بانی که چون گسی از محل نجاست و گل بدو شیرینی
 اردو با بجای ناپاک بنشیند و در بان بوی شمشیر پیش پادشاه گرفته بر دوش
 تا بدین جرمش دوباره کن رخص ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میان این
 جانوران انجمن مربوط است که نشان از غایت میدد و همچنین مور را بادست
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این دستان سر بر دانی کشیده دارد و مادرینش هم و نوحه نامه برنگاشته ایم
 بیاری و اما خدا ۱۳۳ و دستوری رو به باد آور که دستور شرمی باشد ۱۳۴
 و سپید پیل تنوان فقره داد و معنی خیر دلی توانای و پر زوری و بدین صفت پیل
 از انسان نبی موصوف ترست و دیگر سر لشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پاسبان در است به بیم اطباء بسته اش
 بازگذاشته ۱۳۵ و پزشک از سرگ آموزد که ریش را بلبیدن زبان به کنند
 و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است
 که دمان و هنگام دور و شب نیکوست ناسد قول خرده بضم خا و مجمره را در جمله با و او و
 و با و هر معنی خروس می یک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
 که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانگی باو ستاده و سیمخ خود را نام خراشیده گفت
 می مرومان را بر سر کدام است قول فی با و تحتانی معروف سین هله با و الف طاکوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زودبانی وجد اگر دکنیک از بد
 جدا سازد مردم سست قوله زودبانی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فرزانه فیبا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را از روزنه زاده خود را
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روزنه یا بیشتر از
 یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیبا پاسخ داد که اگر شب بر جاش خرت نیستند
 پنجم ساسان است لال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شب به اعلی ترمی باشد در وجه شبیه ۱۴۳
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان
 بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود بر تمام پیش شده گفت کی است
 دانایی که مرا به سبزی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه نیردان ستانیده نام پاسخ
 داد که کی از سبزی ای بی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرد و جای
 باو از گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفرار
 مرتبه و یا از عالم سفلی به جهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
 همای گفت اگر همین می نازی جاوران را نیز این دانش است که بدان کل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
 ۱۴۷ فرزانه نیردان ستانیده گفت که دانش را پنج است و شتاخ و شمارا شتاخ
 داده اند و پنج دانش و خشورنید است که مردمان سست قوله و خشورنید به فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و بکام می رسند که نزد این شناس میگردانند
 ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشوران شما اشکارا و خشورنید می کنند در بیان

تا نیز گاه گردانده است و یکی از آن رسیده انگبین است قوله رسیده بفتح زاء و هوز
 و سکون میم و باء فارسی و و او معروف و دال ابجد گشت سهند که محل باشد
 ۱۵۰ فرزانه نیردان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
 پیوندمی نیرد و بسیار بجای دشت بفرخوی فرزانان فروزیده می شود قوله فرخ
 بفتح فاء و سکون راء و همل و خاء مجمره و او بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
 که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه است متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
 شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منووت می گردد و یعنی چون فرشته
 می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه های گفت جانوران
 رنده نیز افزیده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خوب بر عادات
 شان میگردند ۱۵۲ فرزانه نیردان ستاینده گفت آری چنین است باین
 رسای شما است که بفرزده از فرزده ای مردم رسیده و رسای مردم آنکه
 بفرخوی از ابدان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
 ۱۵۳ فرزانه های گفت رست باین گشته شدن جانوران مانند آن
 از مردمان بجانوران تند بارانند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
 بتوضیح این فخره می گوید گشتن و بسطن جانور در نجس و از رده ساختن
 جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فرزده فرشتگان نیست این راه
 و این درندگان است پس مردمان درندگی گرایندند بفرشتگی هر چند پیرا
 این همین پایه و شتند قوله نیر برای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
 و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز دردن زند باران درندگان
 مانند و جان مشکون بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه نیردان ستاینده گفت
 تند باران گشتن نیکوست چنانکه بیارار که کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن
 و تفسیر این فخره نماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
 یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن از تن است چه اگر بهترین خون فرو گزارد ز نهی باید آید همچنین اگر خون تند بار
 نرزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزارد رساند برای پاش
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بالمش بالیدن
 که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان بنوعی یعنی رسول عالیشان که شست گشاه
 باشد گفت که بازند بار شستن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکا
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بپاش کنند که زنده باز نکشند باز گشتن
 ایشان در گذریم چون خود اینان را نیز دوست داریم یعنی نفی خود جانوران
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستند گز
 بابر و شیر با خود دوست شد در جهان ستم مانند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
 پیمان برگشت و جانور شستن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
 هیچ تن با پیمان نماند مگر زنده باران یعنی زنده باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکر دین کارند از دند و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ اینست یوزره راز سرگ قوله یوزره بیاد بخت
 و داد معروف و فخته را و یوزره و داد یوزر تفحص جستجو و تفسیر این فقره و باید خوا
 ازین سچ سرای خود شنید و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
 جز بقدرت و کردار و دانش و کنش نیست قوله نیچه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتحه جیم فارسی و سکون او یوزر یعنی مرز و بهیم یعنی غرض ازین هر که مناظره
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 احوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود نوشته باناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از او شود چون سباع و تند باز زشتی که غرض استعدا و بهر و کار
 در نهادش نهاده اند و بهر و کارش توانای داده ۱۶۲ چون این به
 برو خانی رست گیش شود و از هم اینان تو گرد و بینی بیاس باز کشاد این
 سرگشت می گوید گویند چون بیاس نهی بلخ آمدگشت نامب ز رشت را بخاند

و بادخسور یزدان آمدن آن دانا گفت بهمیر پاسخ داد که یزدان آسان کند
 پس پادشاه برمود نام از کشور فرزانگان و موبدان را خواند چون همه گرد
 آمدند ز رشت از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش
 تسبیح بیاس نیز باچشم آمده بادخسور یزدان گفت ای زشت از پاسخ
 و راز گزاری جنگیر لکاجه بیانیان اینک گزیدن کیش نو دارند و خبرین وجود
 و لب یار شنیده ام و من مردی ام بندی نژاد و بدانش در کشور خود بیامند راز
 چند مرتبه دارم که از دل زبانیان یاورده ام چه گروهی گویند که هر زمان گهی
 با هر من کیش و یو پرست دهند و جز از دل من هیچ گویی شنیده اگر درین سخن
 از این راز که در دل من است یکبار بر من خوانی باین نو دارم رشت ز رشت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از این راز با الهی بخشید پس این درسم
 از این راز تا انجام بر خواند چون بشنید و جم پرست و بفرزید یزدان را نام از
 و به این در آمد و بند بازگشت یعنی در این ز رشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۳ بنام یزدان ای خسور ز رشت پس تو سکن در چه تو دویست تسبیح ساسان
 اید و نامه ترا به سیر از روشن سازد قوله جبر بفتح جیم فارسی و سیم و سکون را و جمله
 یعنی ظاهر و آشکار قوله سیر از بفتح ا و هوز و سکون سیم و سین جمله با تحتانی مجهول
 و راه جمله با الف و زاده هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سکن در
 پیدا شود و پس از آن تسبیح ساسان به چیمبری از سومی یزدان برگزیده کرده است و او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا گش در یابد که او یعنی مثل تسبیح ساسان
 دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و تفسیر این حال می نماید این
 بود که تسبیح ساسان برایت ز رشت بهی رازی که در و پند در این سخانی گفتار و خرویشی هرگز نداشت

پند نامه سکندر

۱ پناهیم یزدان از منش و خوی بد و زشت که راه کفنده و راه ناخوب بر ندهد و هیچ

ارار رسامده ۲ بنام ایزد بخشایش که مهربان دادگر این پند نامه هست بر
 سکنر که یزدان بخوبست و خستور خود ز رقت و دوستی اند چنانکه میرای گفته
 آمد قوله میرای بفتح نون و یم و یای تخانی میروفت و رار جمله با الف و تحت
 شیخ این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامست ۳ فرسام
 و نارش سه مردام بنام فروزده یزدان قوله فروز بفتح فاء و سکون رار جمله و راز سه
 بلندی قوله ده کسردال و سکون د هوز د هوش و عطا ۴ ای سکن در تو
 و ارباب یزدان ترا باده شای و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین پیغمبران است بسیار دانستوری اشکارا کن ۵ من از چند کار را بر این
 که بد شد ترا بروم بروم و تفسیرش میفرماید ازین آن خواهد بینی که ترا نزد ادره
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیگانه بر ایران نگار که خانه تهاست ۷ اگر از لشکر تو بنیکان ایران ازار
 رسیدت کن تبت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود کردان و رنه از تو
 برسم ۸ بنام فروزده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و ستار
 دوم رده قوله رده بر او جمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون ا بر هوز معنی گروه و
 و تفسیر این رده می گوید سر و ستان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان این
 رده خود را اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از خست رده خرد نام ۱۱ دوست افزار
 داد او را از فرو دین جهان با فرو دین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر پادشاه
 مستی و خوی نام دو دیگر جانوری و جانانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
 طبعی و دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفث نام است پس بنور
 این فرشته گان مغزی خانه تن نورانی است چون خست ازین کاشانه بیرون کشند
 خاکی بیکر میوه بی نور ماند ۱۳ و اینها را پرستار از جنجید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگران متعین کرد که حواس هر یک از حواس جسمه باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری و دایره شش گام و ششم اینها را میانه گیر و از بدنی از روح حیوانی
شهرت و ششم آفرید که یکی که شهرت باشد و در پاسته در خواهند و بدو معین
که قوت غضبی بود و از ابروی زبان ششم مانند ناخوسته بدو یکی کشند پس این هر دو
قوت را پایه عدالت شسته از افراط و تفريط بر کران دارند چه اگر یکی و تفريط گراید
خانه تن ویران شود و اگر با فراط روارد بر جهاشی آغاز و انجام کار بر بانش
۱۵ نام دوم خود را چندین بار در این بیت معنی نماندگی که بصفت عدالت بر وضو گردد و عالم علوش جا
نمود و در دین جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون تمیزی آید و ناوینکو که اسان نام این ای
بخت

نمشت ساسان تخت

۱ بنیایم به یزدان از پیش و خوی بدو زشت گمراه کننده و راه ناخوب بر نه رنج
و بنده از اراد سازنده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایشگر بهر بان دادگر ۳
یاوری جویم از یزدان اردند گوهر با جوهره کار کن فروزه ای همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او صین صفات اوست همه کار ابدات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه مه آباد گذشته نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما بنای
بزرگوار را در فرزندش او دیدم قوله دنیا بکس نون و بای تختانی با الف پدر پدر و عربی
جد قوله فرزندش او بفتح فاء سکون را در جمله و فتحه را در معجزه سکون نون شین معجمه با
الف و دال با جده یعنی مراجه که گفت در میر از نامه که یزدان بر من فرستاد که من
از سخنان خود پسند یاد او هر چند در میر از شت و سانس در دست کس پس
چم نو داد و میر ای که خود پسند او رده شده لا بد برین می گویم که خسرو بشداد
بشداد آموزگار بنمیران داد نهاد پیرانیده فرهنگ بهشتنگ در جهان و دان جز
همی پر باید در فرهنگ قوله بخورشید که بان سرور گفته قوله به سیر از ترجمه همچنین
پای جم بهیم فارسی مفتوح و سیم داد نهاد عادل عدالت طبع ها و دان خرد نام گیتا

هوشنگ متفرک است پس مظهر سکون فاعله را مظهر سکون فاعله و کاف فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسد قوله بضم فون و واد مجهول و فتحه لام و سکون هاء هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از آن یعنی هوشنگ و شرح کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴ گفته است پایسته هستی پایسته

است بر اینی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس باسان بجم تفسیر این فقره می فرماید و باس چنین و باس کسر و ال اجد و سکون تختانی معروف و سیم با الف سین مظهر ترجمه و توضیح که همراهی با پایسته هستی است یا پایسته هستی یا پایسته هستی قوله همراهی بفتح هاء هوز و سکون سیم و واد مظهر با الف و سکون فاعله و فاعله فوقانی و سکون هاء هوز معنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی سیاد اجد با الف و کسر تختانی و سکون سین مظهر و فتحه تار فوقانی و سکون هاء هوز و فتحه هاء هوز و سکون سین و تار فوقانی با تختانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی چنین معجمه با الف و تختانی کسور سین مظهر ساکن و فتحه فوقانی و سکون هاء هوز ممکن الوجود زیرا که اگر نگردد در روان همراهی او کرده برشش دید از جزا و از لا و شایسته

نیست مدشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم مدشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم با و اجد و کسر را مظهر هاء هوز و سکون سین معجمه و کسر و ال اجد و تختانی معروف و و ال اجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون زار معجمه و لام با الف و و ال اجد معنی هرگز و اصلا قوله شایسته چنین معجمه با الف و کسر تختانی

و سکون سین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای ای هستی نباشد پایسته هستی است و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود از برای هرگز تجویز نکند از لا پایسته هستی و بجزی متعلق الوجود گویند چون گرد آمد و در شمس مثل اجتماع تقصین قوله

و تسمیه یافته و ال ایحد و سکون شین معجمه تحتانی معروف در راه جمله و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
 باشد یعنی عقل نه وجود را ضروری داند و نفی آنرا واجب شمارد بلکه هر دو را
 ممکن است و بیستی و بیستی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
 تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد تو نیستی آنرا خواهان است و نه هستی آنرا
 اما هرگاه دو را با دو جمع کنند و چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
 چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج با سه را اجتماع دو دو با ضرورت هم
 تجویز می کند پس پنج با سه جمع شدن دو با دو متغیر الوجود است و شایسته هستی را
 که او را فرمایش گویند با جار است از هستی و می که آنرا کنوران نام و خوانند یعنی برای
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بسته و وجود بیار و از آنکوز یعنی
 فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله نادر بدون بالف و فتح و او سکون را جمله
 یعنی ممکن زیرا که اگر بپذیرد هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی غرض که اشیائی نیستی بدون فرو
 که اشتن خبری از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فراییده باید که
 با هست شود و آن کننده او است قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و توفیق بی اندیشه
 بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر دو وجود او ترجیح نهند
 می باید که بدان ترجیح بدهد و اگر آن شود از بله عدم و آن مرجع فاعل آن ممکن است
 و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که که در خوانند تواند بود و در نه ماور نباشد یعنی اگر
 عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
 الوجود بود و حال آنکه اگر ممکن الوجود قرار داده ایم و این تواند بود که هستی او
 فرون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گردی رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب
 بود بر عدم غیر از آنکه بر تبه و وجوب یعنی جب الوجود کرد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد گردست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و حسب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این حجتین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مخلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجح و مستحق
راجع بادل و بله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشرو و الستی بدان که کمائی و تا هر آینه کمی میت
در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شده گان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گردد و فرمایش است خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین مقصود مابینی کننده است
بایسته و دشمنانسته بود و او اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گردد
فرمایش نباشد کننده خواهد پس باینست که زنجیر کنندگی که از آن گیر دیگر و فرمایش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس باین شق بود که
سلسله فاعلیت و صانیست منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ است که
و ناور فرمایش کننده یکدگر باشد و این ناشوست و آنکه چرخه بقیعیم فارسی سکون
را و هلم و فتحه خا و سحر و سکون را و هنوز دور که توقف و ذخیر بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین جج بدون از بهر یعنی یا آنکه و در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه جج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود و ج را و این محال است زیرا که گفته در هستی خود پیشیده
 بیگمان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
 بر و باید و این ناشوست بنا اندیش انداز خود می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زیرا فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود زیرا پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران وجود خاله و سبب
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیز
 بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل مذهب فکر بی تمس نظر و نیز تقدم چیز بر ذات خود
 لازم آمد و آن نیز محال در زنجیر ناوران بیکانند و در که هر ناوری را گفته باشد و او را
 نیز گفته تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها یا این
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که گشتاری که آن شمار یکپای زنجیر باشد هم اجتناب
 و هم جهت چمی باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جهت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع تفضیلین از آن لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت یعنی طاق
 است که بری زبان از راه و بعبی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بسیار ایجاد
 بالف و را بهجده فون مفتوح ویم با و او و ال ایجاد یعنی تفضیل و شرح آنکه چون بر شیر
 بیکان برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در این تفضیلی باشد

و گفته آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یگان زنجیر باید شناخته خواهند داشت
تا سه سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانیه
و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
در رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
غیر نهایت و چند می ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم و نهم
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و نهم و در پایه حقیقی
چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چهارم الی غیر نهایت و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در هر یک
هم باشند یعنی ممکن است که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابرند اگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد از هر یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چهارم پس
انامیه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود
پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حقت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابرند و این را حقت گویند و زین پس گویم
که او را حقت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حقت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کنند پس حقت کرد و چنان
که پیش از کمی بود لا بد بر حقت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و قوله لا بد معنی بنا یعنی چون این سلسله
پسین که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی همیشه شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر
 نخست باشد و اکنون آنکه فرو کرده است یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد می آید و حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست محفیف باشد و هم اجتناب چه او را
 نیم است و نیست و این ناشوازا ناگزیرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از آن
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که اگر آن زیر شود بگفته که او را گفته بنا
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن که در فرمایش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
 که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته
 بود شائسته بود را قوله که در فرمایش بکبر کاف فارسی و سکون را در همافز و فتحه و او و سکون
 را در همافز و فتحه و او و سکون را در همافز و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تنهایی شانه
 باید دانست که این بران را بدری زبان ششنگ حفت و تاه و بعد بی زوج و فرد بنا
 و هم صد و خشتور در جا و دان خرد بر باید جا و دان خرد نام که تا یعنی در ابطال سلسله
 این بران که بدری زبان بر هم نه و ششنگ و بعد بی بران لطیف نامند می آرد بین
 گزارش که چون زنجیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یک کم کنیم پس باز مانند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین از این زنجیر را زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
 تطبیق نهم باین روش که نخست این زنجیر را هم بر نخست زنجیر سیزدهم دوم را دوم و بر
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم توانا بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه تاگزیر آید که زنجیر نهم بر زنجیر
 اتمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله اتمه زیادت الف نفی بر لفظ
 همه یعنی ناقص کم قوله زد و انداز معنی اول و یله فکر که در است باشد یعنی ممکن نیست
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند باره
 و جزو است این سالم را در برابر شدن جزو با کل محال است باینکه اتمه پس تاگزیر این است
 که زنجیر کمتر گزانه گیرد پس بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بیاید که آن انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
 بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و معین بود مقصود ما و این تقریر را بیان
 از دم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر قنای فیض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
 آنرا کار و خستوران در جاودان خود گیر باید که سر اسر و همه ما و آن هستی یافته هر گونه که
 هیچ ماوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی نمرود
 نماند موجود هستند از هر یک که سر اسر و همه در دست باره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پیوسته است لذا ما و آن
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضرور آن کننده بار و نکرده است یا نخست او یا
 بروده بیرونی قوله از و ندعین نخست جزو قوله بر بوده بقیه با و بجو و سکون را

مهله و ضمیم بود و معروف و فتحه و ال و سکون باره بر معنی خبر عربی شیخی یعنی ازین
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن باشد
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه
 کننده همه می باید که کننده هر باره از او باشد پس اگر باره کننده و سازنده او باید که
 باره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم جزو است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مقول ضرورت است و سوم نیز جوسته
 ماست چه نه که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گرد ز فاعلش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متمنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود به همین سه یعنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متمنع الوجود پس ازین هم بداند که صلایح ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شان درین ان هزار هر در جهاد و ان خود پیوسته آن و خشنود و بر است
 که بجهت از ان و سازدستی چه نه و با قصد در نادرستی زبجیر است یعنی هزار بر ان
 نیمه از ان و ابطال و در و نیمه دیگر و ابطال سلسل در ان کنایه که در وسط
 و هم صد و خشنود در همین نامه جهاد و ان خود بر باید در سقوط نام نشوچه
 که گفته شد و تا که در فاعلش نباشند یعنی واجب الوجود نیستند و بر انش انجام
 سنان می آید که اگر در گرد ز فاعلش است باشند هر یک از و این معنی آن بگری
 پس جدا است انشان از یکدیگر میبایستی بر و بیرون از گوهر انشان بود و جدا

شناسانضم جم عربی و دال ابعده بالالف و فتحه شین معجم و نون بالالف و سین مبدله
 بعضی اشیاء و نیز قول بر موه بفتح باء ابعده و سکون راء مبدله و یم با و او معروف و فتحه
 نای فوقانی و سکون هاء و نیز معنی خبر که بعد از شی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین باهیت و حقیقت آن و بر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بواسطه خبری دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجه شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین روانوار است پس این هر دو واجب الوجود در شخص است نیاز
 خود را محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج مکن
 الوجود است پس آنرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجودند و این است
 خلف و نیز بیدران نامه گویند که اگر در ورف تاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند که هر اوست
 بود چنانکه بسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
 پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز تواند بود چه کننده
 همه باید که کننده باره ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 بازجه تاگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن حید واجب
 الوجود شی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن معنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر آن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره خبری باطل
 با باطن کشیدن نشاید و همین روار پس شماری گردانناگزیر آید که نادر ورف تاش
 باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد خبر کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل مانند این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطریق وجود و راید
 و هم در گرامی نامه جاودان خود می گویند که اگر دو گرد ورف تاش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چه ناوان خدای را نشاید پس بر گاه یکی اینک بر موده کنند

و دیگری خواست باز گویند آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن و دو تفسیر است قوله باز گویند
 بهاء ابجد بالف هزار و معجمه کاف فارسی با و او معروف و فتنه نون و سکون
 و هر مبنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کنند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین مبنی فرا می وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن و دو تفسیر اگر بر قوله تفسیر
 بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه ویم با تحتانی معروف در جمله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطریق نزدند وجود نه عدم پس در تعلق نقیضین پیدا شود و این خود محال
 است و اگر خواست یکی قرار آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را ندارد یعنی
 خدائی که مراد خودش بر پیدای شیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرورت و
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران مانع نامند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا الهیف تا معنی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بودند ی هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شدند ی که یکی ساختی و دیگری رکن
 برین گونه بسیار بر و در آن جایون نام است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
 فخر ترین نامه در سفر ناک قوله اقطاب جهات اب ۴ نیز در آن نباشد جای تعینی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در فرمایش گاه تازه شده
 و است قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نوه شده
 ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فرمایش ناور و نیاز
 مند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشند آن
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گردد و تواند بود چه
 که و باست قوله که بفتح کاف عوی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باست بهاء
 ابجد بالف و سین جمله قدیم و سر مدنی الصفات الهی جل شأنه را حادث و متجدد سازد
 و هر پیداشد که بهر حادث صانع و فاعل ضرورت که بی نیاز و استوار بود پس آن گفته

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سر است و هر گاه در گوهر خود بی نیل و نکر
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوگی تازه شدگی
 او شود و اگر آید که در فوئاش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود و از
 رگه ز دیگر رسائی یا بد چه فوزه ای یزدان برتر فوزه رسائی اندیسی اگر
 گفته صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم وی نیاز نبود و اگر گفته صفات
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامل کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
 و اکنون آنکه اینها ناشیست پس در فوئاش جای و گاه فوزه فوه و تازه شده نباشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و خود و خورشید در جاودان خرد و در سفر نک
 قوله همین باب افتاب که گفته ۷ ناپوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکزیت
 بر مایه که است یا پوسته است یا پوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بیط اگر او مرکب
 و بهره توان کرد با تمام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون شین معجمه
 و کاف عوبی و تخانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت نیریشو با جزاء
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخش توان کرد با با کما موس شانسند و گوهر فوئاش کما موس
 است قوله کما موس عوبی با الف و سین با و او معروف و سین هم بیط مقابل مرکب
 بچندین بر سر یعنی به بر این متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است بهاره خود و هستی
 او بازمی است از هستی بهره چنانکه خرد بر مانده است آنکه هر گاه بهره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی بران اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود شدن و چون
 زیرا که عقل حاکم است که هر گاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد نادر است پس در
 فوئاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و ایند تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 بهر دو م آنکه اگر او را بهره آلوده باشد بهره ای او یا که در فوئاش باشد یا او را

بر آن تانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تاگزیر آید که چنین کرد و فرمایش
است و شسته باشند یعنی بر شش اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را کنند
باید و آن نشاید که در فرمایش باشد زیرا که گفته نخست خود است می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر در فرمایش گفته پاره خود بوده باشد باید که کسی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر یک پیشیده است یعنی بر شش
تانی که امکان وجود اجزا بود و هر آن اجزا صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصلوح و حال مرکب این است که وجود اجزا
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه ناورد فرمایش
است هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن گفته جز کرد و فرمایش شد باید که در
فرمایش پیشیده بود بر پاره خود و بار و این ناشو است یعنی صانع پاره ای خدا سوا
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بود و لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصلوح پس واجب الوجود دوم مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
تبدیل و پس شکو نباشد چون درست شد که شکو نیست است گفت که تن نیست
چنین گوهری است که او پیرایه بخش است در دراز او پنهان و تر فایس بخش کرده شود
بیاره مانند همه و نه و چار و مانند آن هر چه پاره دارد و درست پس کرد و فرمایش
تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر نزد آن پاک تن بودی بیار بخش کرده می گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر پاره را نیست شمردنی تاگزیر او هم نیست
ابری پس ناورد فرمایش بودی نه کرد و فرمایش قوله کیو بفتح کاف عربی و یای تحتی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب باشد شایه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا را معدوم نم کردی
 بالضرر او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزا معدوم می کرد پس محل الوجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فزوده تن باشد و تن پاره تن
 پذیرای پاره اند و گزاف فرمایش را بخش و بهره پاره نیست و آنچه فزوده تن باشد
 پیراوست درستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم و بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فرمایش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسمانی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فرمایش ناگوهر
 نیست که از انا و او گویند یعنی ازین نفوذ و انجیح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا ورتار فوقانی باالف و فتحه و او بارادهمله معنی عرض چه او با یابن است و اگر
 رانیت شمارند تا ورتا بود و چون تن نیست برهنه درست شد که تا ورتا نیست
 چه او با یابن است یعنی عرض فایم بحسب ما باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض فایم بحسب می باشد دیگر آنکه تا ورتا نیست که فزوده دیگری باشد مانند سیاه
 و سپید و فزوده و زینان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتا فرمایش بودی گوید که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین گفته شد که که در فرمایش دیده شود پسندید
 که بر تارک است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحسب هر دیده
 شود چه دیده شده چشم هر سویی بود زیرا که دیدنی برابر پسندیده یا در بران
 برابر بود زیرا که غیر می برابر نگزده بود یا در حکم برابر و هر چه انجین شد و سویی

بود و بر سر دست شده که کرد فرماش در هیچ سوی نیست پس ویدنی این چشم
 تواند بود و بر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم دل اینک
 ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن خشکی می برون می ایم جهان تنان
 می درمی آوردیم یعنی از عالم جسمانی در گذشتیم و برافراز دو له دو له ما و را ن سوم
 قوله دو له یعنی دال ابجد و او ساکن و فتحه لام و سکون با و هوز یعنی دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا میروم شید شیدان را می بینم که ناتن و تنانی و ما و را است
 نور الا و را یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
 است دلی گاه و سوسی بر من می نماید و آن فیه است که بر بان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش آرد و شفت و نه این چشم تواند دیدن و بی بیان این حال آیت قرآنی طاف
 است جایی که فرماید لا اله الا الله ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب شیء یعنی آنچه میشن
 ند و گوشتش نشنید و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزندگان این راه را از دیگر
 گشتن انوخم یعنی خلع بدن و نیه چینه تعلیم کردم و بدین مجسته باید رسانیدم بر
 این نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار بنمایان در جادوان خردور
 سفرنگ قوله هر بخشنده سوره که گفته ۸ هستی آروند گوهر است و ادار را یعنی موجود
 عین فایات است خداوند را گوید که کرد فرماش آروند بشین است و پاهای است
 در هستی داری به روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مآثر موجودات
 در وجود به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون گهر خود یافته باشد
 چنان ما و را ن یعنی یکی از ان موجودی است موجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته باشد
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و از فرون بود
 از ان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین فایات
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونان سه باید هستی روشنی

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه شئی تان روشن باشند روشنی که
 جزا که بر ایشان است و آن روشنی از دیگری بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج بافته و تحتی روشند روشنی که جزا که بر ایشان است از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نموده بود که در فرمایش است رهبرش انکه اگر هستی که در فرمایش
 جزا که بر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه منده است و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر ناورد را سوه می باید پس اگر هستی که در فرمایش جزا
 گوهر او باشد او را سوه باید و سوه بود که سوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خردنا سوه است چه از او با گیر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود پیش
 باشد پس پیدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منتهی بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول و اول
 تصور یعنی وجود و حیرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفس محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین ثابت کرده شد که در فرمایش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بران ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از وند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نه
 یعنی ذات او تنها وجود محض است و هر که تصور نتوان که کوک ذات او وجود نباشد و دیگر
 انکه هستی که از وند نیست در ولمان دومی است چون چنین بود و بدان چو بسته باشد
 و چو بسته نادرست یعنی بران دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در آن گمان وطن اتمیت دوری را پس ازین اتمیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و او تنها از ترکیب برمیست پس با ضرورت عین ذات او باشد و همچنین اگر اتمیت بسی
 فرون برهر اتمیتش هر اتمیتش ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر اتمیتش اینچنین است
 از تیریش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از که هر بار بسته بسوی کبوده پس ناچار است
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که گید هستی خبر را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 گیدوه افقه کافسا یعنی و تحافی با و او معوف و فتحه وال ابجد با و او عز علت قوله
 نوزنده افقه نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه وال ابجد و
 سکون و او و یزینی اثر کنند یعنی برمان و دیگر این است که اگر وجود اوتعالی زاید بود
 بر حقیقت او هر اتمیت عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود یعنی پس او را چاره نبود از نوزده و آن موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
 شدن نفس حقیقت او تعالی پس از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
 تقدم بود بر وجود اوتعالی پس هستی که در فرمایش روان برانید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و خستور در جا و دان حرد در سطر است
 قوله بیره بردان در شان که گفته قوله بیره بردان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم جسم
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه او است ۹ فوز گمان از نوزنده بردان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش از نوزنده
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 برگه بی آئینش فوزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند اوتعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میماند بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بعد اوتعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزون

باشد و از وجود و در گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی نداید بر ذات بود
 و همین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش میباشد چون گوهر و ادویه
 با شیرش و زرد و نار سبزی بر پخت پس هر چه و سبزی او از رنگدانه زرد نباشد پس از کونا
 و نارسی نیست و نار سبزی بر گوهر پاک نباشد یعنی اگر کمال او تعالی با شیرش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص تمام است
 و نقصان بر ذات او تعالی روانیست پس زرد و نار و گوهر پاک هستند چنانچه دانا
 باشد بر دانا و دانش ندانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است نفس غلم نیغلمی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هر چه از و زرد و نار و فرائض نیست مگر زرد و نار
 است اگر فزوده ای بر دانا آرد و گوهر نباشد مگر زرد و نار پس سبزی بر دانا از ناو
 بود و هر چه از خود و سبزی جوید مگر زرد و نار و این ماست یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت و حسب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و شصت و در نامه جاودان خود
 نام در سفر نام نو که خور فروغ آورستایش در جور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند بر دانا جهادی ایمن یعنی علم و عبادت
 کلی است گوید که در فرائض از گهرش داناست جهادی ایمن از آن که از دوست از مایه آمیزش
 آن و هر رسته از پایه را دریافت باشد چه باز دارنده دریافت مایه و مایه بودن است
 می گوید که واجب الوجود ذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرب است از او
 و متعلقات ماده و هر چه از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر ایندی و داناست بگهرش بر باز تازان کردن و بر روی جهاد
 و باز تازان مگر دنده نیز و افش جهادی قوله باز تازان جمع باز تازی بیاد فارسی
 بالف و زار و زو و فانی بالف و زار و زو یعنی خری مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز معلوم کلی چه پیدا نشود
 از اینجه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتها می از اینجه وجه بعلم کامل پس هر که
 داند نحوه را بدانش درست نگیرد است که بداند چیزی که نگیرد است از اینها بیکر شش
 پس هر که علت را بعلم کامل در یابد با ضرورت و ضروریات از بدات خودش نیز در یابد
 و ستر که بداند باز نازیان را با خودش آنها در یابد بیاری از اینها که هست باشند
 و بیاری بیاید از اینها که نیست بودند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جداگاه
 و یکی از این دو بیکر با نامند با بیکر دیگر پس گردن فو تاش گردشی بیکر سود از بیکر بیکری
 و این شاید چه اورا کونه فرد مانند نیست او میداند باز نازیان را بر روی آهاده
 می گوید که سر او را نبود که از دتعالی داند جزئیات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی جزئیات را با تغییرات خودش نشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
 موجود باشند و دیگر باره در باید هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جداگانه بود و یکی از این دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغییر لازم آید
 در ذات او تنها از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود ذات او بکار یک
 اید و حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
 میداند بوجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلقی نمی پذیرد مگر بوجه کلی در هیچ کشور
 را سبب سبب است و این همین نامه را سکنه هنگام خسرو می خوشین بیوفانی باز نشست
 و دیگر پس نامهای دیگر را و نامحق در اینجا جادادام نام او آموز در یابد و او را خود را
 بر سر خودانی شناسد پس از بیاری کند بر سرگی میرای است و سائیر که سائیر که
 بر گرد و بینی شرح نارا که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کن و همه و اسنها از آن
 فراموش و باین اگر از یاد و بریش و در پرست مگر نزد آن گردید و براه تنهایی بیکر
 و کم خواری و یاد نیردانی نزد آن و ترو بیکان و در آنرا نکند ۱۱ خداوند خدایت
 کننده روانی سازنده تن فرازین از اینده حسیج نمانده و چار گوهر این نر زده است
 یعنی خالق عقل اول مصلح نفس جسم و مظهر اربعه عناصر است و خورشید و یونکو میدانی

بنده تمهید برین نامه برین فرهنگ میگوید در بازگشتاد این گفته کلید سپهر که با گفته ۱۳
 که در فو تاش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یک نامی است که بکر و فوزه در و پیشی
 نمی گنجند چه بی در گوهر یکم بوند و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویزه
 نام و نامی در فوزه می گوید که او تعالی انجنان واحد است که در ذات و صفات
 او کثرت را گنجايش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیت و ترکیب است
 احتیاج و احتیاج خاصیت ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بلکه
 اگر در فوزه بیش باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده
 فوزه خود نیز باشد و هر فوزه داری بر پرده و سازنده فوزه خود تواند بود چه
 شاید که یک چیز هم کننده کار و هم پر پرده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر اورا کرده شده است و پر پرده ناگزیر میت کرده شده را تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد و که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پر پرده
 بهاد فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل بگیرد
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت ایجاد فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول به بنکام
 لازم است و اگر من حیث القابل به بنم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین بنی (و)
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خور بر اندازد بخوی یعنی تمهید
 که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از یک نامی اینی خبر یک چیز و
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و خبر خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر اینکه بر آمد جائی هر یک ازین دو را جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود پس مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای جزا
 باشد یعنی منخج یکی غیر او بود و او را نیز میباید و سخن در و را نیم ناگزیر با جح آید

باز بجهتی از برای آن دیگر که منجیح آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را دراز کنند الی غیر النها
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منجیح بود و چون دو
 منجیح نبود و خبر خارج نگردد ازین تقریر واضح - که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقدیر اعتراض چنین میسر شد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای باطنی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خوشی است میان
 گفته و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر منجیح و یا بر نجه کراید و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال است زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت است
 هر یکی از هر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النها بکشند تسلسل
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس باید باشد بطلان این بران جواب می گویم که خواست بر آمدن
 چه بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که بسیار می او کیوده را با کرده شده خوشی است
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته بود و این چه بر آمدگاه نیست یعنی فوق است در میان
 نسبت و خروج و دستور و یوندر را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود که تا
 دراز نگردد و هم در نامه بدین فرهنگ گفته در کتابش بر بوده است و این در شرح
 مکالمه حضرت فخر گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که بر داند پاک یکتای باطنی است و از یکتای باطنی خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خود باشد زیرا که تن نیارد و چه تن شکوید است و شکوید مرکب و گفته که
 گفته هر مایه از پاره ای او باید که باشد ورنه یکمان کننده و سازنده درست نشاید

پس اگر کرده و ساخته است شکو بود و گفته باید سازنده هر باره او را بدین ماکر
 از یکتای بعضی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
 گفته ازین لازم آید که خداوند تعالی که گاهی حقیقتی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اول
 تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از باره ای تن نیار و بود و هیچ یکی از اینها بی نیاز نیست
 و استوار نیست بی دیگری و برین درخور کنندگی و سازندگی همه را و آن نباشند و کرد
 نخست را کشکار و بر آید گاه باید بود تا زنجیر ناوران بگرد کرانه گیر و در زنجیر ناگزیر زنجیر
 یعنی ازین سبب که اجزای تن محتاج به دیگرانند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
 فاعل و صانع شوند و افزیده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبیت و کرده نخست
 چنان باید که پیش از او هیچ ناو نیست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیار و بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایتش قوله نهامیش بفتح
 از هر دو و فون بالف و کسر تحتانی و سکون شین محمده یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
 است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
 ندارد که از بردن آن که غنی مطلق است بی وسطه اول از همه هستی و رای پس دست
 شد که خود نخست ناو هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بن و تنانی نیست
 و در نهایتش خود نیاز بن و تنانی ندارد و خود مند می گوید از خود جز بن یعنی عقل
 اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و مرد و عاقل از خود مراد ندارد و جز این وجود مستغنی از جسم و در اینجا
 دو بند و دستور بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از آن پس گوید که
 ماه برود ۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرده و دیگر خرد و آن جز چنین یعنی دیگر خرد و آن
 نیز خردی و سپهری افزیده چنانکه تفصیلش می بر باید بدست از آغاز زنده
 خود نخست پدید آمده و در آن جسمه سه و تن سه سوی درست شده یعنی از بسدنی

عقل اول موجودند و در وی سه جهت پیدا گردد سوی هستی روانی جهت موجود نفس
و سوی هر اینکه بود جز خودی و جهت واجب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
از خود تعالی است و سوی شاییش باشد که هر وی جهت سوم امکان ذاتی خودش است
روانی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکهر و فوزه پاک است از ناری
و گوناپی و نادرستی و نیاز بایه پس بود نفسی که سوائی خوبی در آن نیست عقل دوم
را هستی در آن در آنچنان عقل دوم که بود که آن است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج بجاوه نیست و بروری جز خودی که ستوده و فتح است از راه گردوری و
هر اینکه بودی و فو کاس است از راه پایش بچو در روان سپهر برین پیدا است
که ستوده است از راه بی نیازی که بایه اگر چه فو کاس است از راه نیاز و در رسا
بایه قوله گردوری و وجوب قوله فو کاس بکسر فا و را در جمله و واد و جمل و کاف و ج
با الف و نین جمله یعنی خیس و فی قوله بایش بیاد و بجد با الف و کسر تحتانی و کونین
معجمه معنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و حسیست
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورده که آن نفس محمود نسبت
عدم احتیاج بجاوه و حسیست از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال مبسوط
ماده و بسوی شاییش که هر وی که آغاز گاه فوزه ای فزوده نیازی است و انگیزش
جانی سوپهای فو کاس نین سپهران سپهر را در کشید که او بر اه کهر و فوزه نیازمند
بما یعنی از جهت امکان ذاتی که بعد از صفات جزئیة محتاج است و بر حاکم گاه جهت
دنیه و وایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید و ساجی که بذات صفت احتیاج
دارد بجاوه و بهرین نشان از هر خردی خودی و روان و تن سپهری بر بود
سوی گفته شده و بر این بزنوده بیرون آمدنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات گفته که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر است جهان و دید و
مرا و را توانی و نیزه از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
فرام آمده بیکای و نگار و توان و روان و فزوزگان را بر خشیج نامیخته می بارد

این ایجاد را نوبت تا فلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طاق
 خالص بدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانای صورتها
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر ببطه و در نیجا دیو بند و خسور را سنج
 است مبارکشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و خسور گوید که ماه با من گفت
 ۱۵ هر گوید را پروردگار برشته است یعنی رب النوح هر نوع ملک است و در بار
 آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شنید آن را گویند که روان
 خود پیدا سازنده چیز را تواند گشت و پروردگار آن پروردگار شنید آن شنید
 نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه از او
 و دستگان از خود آن در و آن را شنید دانند زیرا که ایشان پیدا اند گوهر
 و نهشته شده اند روان خود را بدانش اسکا را بیتی یعنی دیگر مجردات را که عقول
 نفوس شدند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را علم
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز را تواند گشت و علت
 انکشاف همه شیا تواند شد جز نیروی انکساری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند
 دیگری اند نه پیدا اگر دانده خویش می گوید که توای ظاهری و باطنی که حواس
 ظاهری و حواس خسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
 که اگر چه دریابند گان و ظاهر کنند گان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
 اند چه پانند گان و شهباه که فرو وین با بش شباه باشند پیدا سازنده روان خود
 هستند و نهشته بگردان ایجاد و کشین معجزه و کون بن مبدل و فقه فوقانی سکون
 در هر محسوس یعنی آنچه بخواس دریافتن شو یعنی حواس ظاهری که ادراک سفلی را
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنند گان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان
 خودش نیار دند یعنی هیچ قوی از قوای جسمانی چون دیدن شنیدن بخران سبب
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه نیروی بینایی یافته کرد و بدینی مثال این که هیچ نیرو
 بدر یافتن روان خودش توانا نیست فوت با صره است که به نیروی خودش مدرک ندارد

گویند کسی که به بنیای یافته شد چه از افراز اینه هرگاه که کشکهای بر نوی برگردد و یافته
 شود بنیای را بنیای دریابد و گوید که کشک فستخ کاف عربی و شبن مجمه مفتوح و کاف
 عربی ساکن یعنی عکس که از اینه و دیگر خبر صفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن
 می تواند یعنی بطلت اینه چشم چشم دیدن می تواند پس قوت صره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی است که بخانه
 چشم پیوست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم نه عکس بنیای پس با صره با صره می دیده
 و همدین نامه گوید که هر گونه از گوناگونی چربی و چربی پیوسته و با پروردگار
 باشد از اینه بستان زیرا که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جو شد و با بدینی هر نوع
 از انواع آسمانی و بعضی مرکب سیار النوح است از عالم اوار زیرا که آن نور بر آسمان
 الانواع فایض میشود از سید که بر ایشان برتر اند و با سید که بر ایشان باوریده
 از آن اوار که بالاتر هستند از لمعات که مزاین اوار عالییه را عارض شده و ناگزیر
 است آن سیدانی را خویشها جدا گانه پس بیداری شود بیکران خویشهای تنائی
 در بر گونه تنائی که خویشی داده بدان سیدان و پروردگار ان ضروری است
 آن اوار بر سیدها جدا گانه پس بیداری میشود نسبتهای بنیاد در اجسام و در چهار جهات
 که بدان اوار و ارباب نسبت بندی یعنی هر نوع به نور و نوریت و آن نور را فرشته
 و رب النوح گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدین فرج نام
 بر باید که تنان میانهای سیدان اراده اند و سایه تا توان سید است یعنی اجسام
 طلال زیر دست نور و لا در کمی پیوند سیدی تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
 و آشکارا کننده جز خودند و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
 خود نیستند و در بندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که بآن اوار نسبت
 ایشان پس استوار است خود را در یافتن نمی توانند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه زورگان را بگوهر اوست و در زمان استکباریت یعنی نتیجه اثر موجود و وجود
 که او را یک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در حرام بود انیت یعنی آن
 انوار که از باب الانواع پسند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 و دیگر صفات کامله می کنند و هم پیغمبر و پیغمبرین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باطن
 ۱۴ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت نشان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 هستند و نو پدید آمده و پدید آمده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید آمدن
 ناگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر در پیوسته و پاره و فز
 بد و فزونه نباشد و این جز در تن پاره نهند پیکر نیند و می گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوای مرکب بد و جز و موصوف بد و صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم بر پرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن جز در مرکب صورت نیند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل میتواند
 پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن مایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث بودن عقول تقریرش چنینست که هر حادث را ضرورتست که پیش از وجودش مایه
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم و حضور و
 در آن فراموش گوید که خود را همواره فزیده و ستایده اند بکرد و ندی و در س
 و فزونه ای رسائی نوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرود نموده شد که نوه
 شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد توان آن برگردش چرخ
 بوباشی و این گونه جز در زمانی نیارد بود و قوله میوه بفتح او هموز و سکون تختانی و
 فته و او و سکون او هموز متجدد و متغیر قوله فزیده بفتح فاء و سکون او همزه و او
 و یائی تختانی محروف و فته دال ابجد و سکون او هموز معنی موصوف چون فزیده
 می گوید که عقول موصوف هستند باجماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیرا که در غسل خودش بران بود اگر ده شده که حدوت چیزی طالب مایست
 که تجدید شده باشد قدرت و توانای بحركات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز در چیزی که وقتی و حسی بود نمی تواند شد و خود ان لاد بر آزادی پاک اندازد
 چه دانی چیزی را گویند که نیست تواند شد جز در دانی که چنده گردش برترین سپهر
 و هستی خود ان بار بسته بدانست میگوید که عقول دانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
 زمانی منسوب بود پس زمانی زمان چهارست است از مقدار حرکت افلاک و وجود
 عقول موقوف بران بوده است و در تحت را گمان بدان کردن چرخ آورد یعنی عقل
 اول را زمانی گفتن دور می آید که توقف و دیر بود با هم دیگر یکی بود یکی چه دانی
 برین بیرون باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بسته بر هستی نخستین خود زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرورت دور لازم آید و
 و حضور را در اینجا و نبود بسات یعنی بر این شعله اند در باره زمانی نبودن عقول و حضور
 جهان بر این شعله را نامه است و ازین آروند نام دران فرمانده که بدست برلم بان
 گفت یعنی حضرت عطار در فرمود ۱۴ روان یا بنده است سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس نیز برای پیغمبر باید که سپهر ان را روان ازاد در یا بنده نهاد و ان شاه
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر ان را نفس مجرد در ک کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده
 نهاد بان شاه یعنی هر چه پاداره خود گردس کند او را نفس باید در ک کلیات باید در
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر انچه خواستی بود که از ان تمپوری گویند یا غشی بود
 قوله خواستی بالف سلب لغو و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسری فسخه قاف و سکون بین
 همله و راء همله بر بر وستی کار گرفتن همچنین تمپوری لغت شین میگویند و باء فاک
 و واء موقوف و راء همله و تحتانی دراز کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نبو
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبه هنجبش چرخ اند و گردنده بگردش چرخ بیانی برکش
 هادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود تا گریز آید که یک
 چیز هم بسته منشی باشد و هم باز را ندیده منشی و یا درستی این هم سخن نیست قوله نهاد بگذارد
 و از هوز بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون سین مملو
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند بجز حرکت
 دوری و هر متحرک بجز حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مرود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میداد
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بینک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مرود

نی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه هنجبش شموری نیارند بود لاد بران است که جنبش
 شموری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسماءها از منشی
 و کایش منشی نباشد تا گریز بسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بجز
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نسبت اند که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بر آن است در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اول باطل حرکت طبعی

چون بسیار سپهر را فراموشان بود پس جنبش گزیده هر کدام است از منش خردند
 دانند که شمورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر یکدیگر نبندد چه هر سپهر این یک
 ندارد که همان جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنبه از قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
 و را از حروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز یعنی حرکت خاصه که هر
 فلک است بواسطه حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بود پس هوز و و او
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کوکب و افلاک بسیار
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصدندان و علمای فن بیات در فضا

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعاضد
 حرکات بعد و تسخکات بی برده اند بنابران قاسر بودن فلكی مرفلک دیگر را صورت
 نمی ندوزیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بجز حرکت درآید یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرهای
 باشد زیرا که شمیرگر در زمان تواند بود مگر تنی که روان او بر گسترده تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهرتر که دستوار باشد نیست
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهرشمیری نباشد و نشاید که حتی از سپهران بجا
 را روان آزاد باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خورد و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن است شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود عقل شایسته نمی شمارد و این جنبش هر سه را
 آسمانها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان
 روانان یابنده که در یابندگان بادبان باشند بوند چه در جنبش خود اسکی ناچار است
 انگیزه و جسته و پسندیده که کنند و لا بد بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی تنائی که
 در یابنده کار و پر موده های بازی اند و اینهم شود قوله هائی آسمانها بفتح هاء هوز
 ویمیم باله و فون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هست و آسمانهای که در میان
 این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جزیره و جوان نامیده می شوند با فلک
 جزیه قوله بادبان جمع هادی معنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فله
 و تحتانی مجول و فتحه زاده و سکون و هوز معنی عیش قوله چشمیده شستن از
 چشمیدن معنی امید داشتن قوله بازی ببا فارسی باله و زاده و هوز با تحتانی
 معروف تحتی و جزوی میگوید که ازین هوزی باشد که حرکت افلاک کلیه ارادی بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه باراده و خوشش خود
 کسی هرزه و بی سود را قصد نکند مگر بدست که هر فاعیل بخمال آن غایت و نتیجه
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث مقتضای
 بود که قوت و همی با بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه میبایستی
 تنائی در یافته گردد پاره بود و هرگاه سوده و سپی خبری و پاره باشد که درش و درش
 تا که برادر است آن خبر را ناچار است که گردش و درش بر برفته باشد و درش برادر
 بهمله منفعت و کسب و سکون بین معنی تغییر و تبدل میگردد که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغییر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبر نباشد نیز تغییر زیرا که
 آن تغییر نیست پس اگر انجام انگیزه و درازش روانان سپهری بر کارهای خود مثل
 که جنبتهای گزیده است کارهای در یافته پیروی تنائی بودی هر آینه بیکر مستی
 هموار کی جنبتهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و درش دران نرود و میگوید اگر
 علت غای نفوس فلكی در باره اصدار افعلانی که حرکات خاصه انسان است کارها
 بودندی که تقوای جسمانی مدرک و در یافته میگردد با ضرورت نه مستی دوام حرکات
 فلكی بروی که تغییر و تبدل دراد دران بار نبود و جاه و بدان بر یکوش برقرار دارند و در
 این تغییر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبتهای از پوشیدن نهاد یافته باشد که
 اموده است در و کارهای ناگوانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 کلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگرگاه آن شنیده با وی شده هر آینه جایگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
 و چیزی بایستی قوله پوشنده و دراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی بقدر
 قوله گزیده شده مقبول قوله بانی کسب با اجد و سین ممله با الف و نون با تحنالی حروف
 منکثه و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد و فلك است
 در صورت جا که فتن در مقابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منکثه

بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بویاری کنند و سپهران بآنکه روانان دریابنده بجاوی
 دارند که خویشی آن روانان سپهر را چون خویشی یابنده روانان است با مردم نیرو
 تانی نیز دارند که ایشان را بنده و ران گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چهار
 گرمی دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بنده و ران خوانند بفتح باو بجهد و سکون
 نون و والی ابجد با و او معروف و را و حمله با الف و نون و این بنده و ران خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این قوا
 جسمانی با ندیشه وطن خود مبد و حرکات جزئی میگردد آن حرکات جزئی که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئی از همین قوتهاست که حرکات آن بندیشهاست
 قوله بندیشه بفتح باو ابجد و سکون نون و کسر والی ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
 و سکون و در هر جنبی فکر و خیال زیرا که پوشیدن بجا و بند نیست از برای آغاز جا
 نای شدن جنبشهای پازه و نخی زیرا که خویشی پوشیدن بجا و همه پازیان برابر است
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پازه و نخی که جنبیده و پهرده گردد و در پافتهای
 پازه و نخی که بیرون نیارند شد که با و از تانی میگوید که ادراک و نقل کلی مبد و حرکات
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای میشوند
 نقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئی منقسم گردند بر ادراکات جزئی که حاصل نمی شوند آن جزئی و ادراکات
 که با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پیدا شد که مبد و این حرکات قوای جسمانی است
 که مختلفه است با جزئیات نفس درک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بعد از شستن ترجیح بلا ترجیح
 باشد و این نیز و ادراک سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی بلکه محو
 قوتهای تمحیل انسانی که مبد و حرکات جزئی میگردد و بستند و این بیرون در همه
 برای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته اند با رانی جدا گانه منقش نباشند پس اگر

بروی آریز و در سوی آریز باشد خبر در سوی دیگر فرایش بی فایده تاگزیر آید پس
 این پروا یافته باشند در همه پارای سپهر و قوله کا سود بکاف عربی بالالف و هم
 و او معروف و والی ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فایده بکسر فار
 از اهرز بالالف و کسر تخانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل و ادن خبری
 برخیز و دیگر بغیر از ان که تفضیل دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب بود از اجزاء مختلفه الطباع پس اگر قوی
 در جهتی و طریقی خاص بود از فلک سواى جهت دیگر برین نقد ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باطنی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پزیر بوده باشند و هم هزارای دستور در فرزانین ارواگو
 کست بهرام باسن گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ قو و دین روانان از او
 و ما پاره و بی اعجاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدو
 و منتهی ندارند پس همی گوید رشت روان گوهری است سیاه و کاموس و جنباننده
 و او را مردم مانند و من و نو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن بود
 بیارش بی الکه در آمده باشد بتن یا سیخته بد و قوله سیاه کسیر بین مملک و تحت
 بالالف و ضم هم و سکون کاف عربی از او مجرد قوله کاموس بکاف عربی بالالف و هم
 و او معروف و همین مملک بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بار ابجد و تخانی بالالف
 و کسر را مملک و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه چه هست مجرد
 و بسیط بحکمت در آورنده و انرا انسان گویند و من و نو عبارت از است و آن
 نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم مطهر می آید
 و حصول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بیدارترین خبر از خود نمیدانند و این است که گفته در خواب
 است درستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبرها

حقیقت و ذات خود است که از ان گاهی غافل شدن نمیتوان پس درین که توستی ارا
 و نو در سستی باید چه گزینش رهبر است که میبایستی شود تا جو یا را بخبری که همی جوید
 روزه بدان که سهر و در ساند پس اگر برستی خود رهبر گفته آید رهبر میبایستی شده
 باشد میان یک خبر تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس
 و نو و گفتن بر خودی خود را شود و نایستی است که گزینش بضم کاف فارسی را و نو در تختانی
 و کس و کسین معجم در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اشبات وجود تو دلیل و بران
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
 طالب را بسوی مطلوبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
 آن بران بخبری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
 پس بران آورنده بر وجود خود را بخبری دیگر رسانیده باشد و چون بخبر دیگر رسان
 خاصیت بران از بران دوری گزیند پس استلال در بران برین دعوی محال
 چون بیکان تو میدانی که تو نوی می با تو گویم که روان که هرست نه با گوهر بینی نفس
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و هستلال این دعوی میگوید
 چه می دراییم که هرستی یافته خبر بران پاک یا گوهر باشد یا تا و پس هرستی که به دیگر
 سستی خبر از خود باشد که آن سستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نایه اورنگ که
 پیوستی ز رست چه اگر ز رست نایه اورنگ بودن نیار و چنین بودی را به نایه و او
 و بهر این نواد ما و گویند قوله آور بقافی بالذات و فتحه و او و سکون را در جمله معنی
 عوض قوله به فتحه با فارسی و فتحه یا در تختانی و سکون را و نو ز نایع قوله سستی را در تختانی
 وحدت معنی موجودی قوله نایه اورنگ است بیخست که سکه بادشاهان چنین بود که بر ز نقش
 می کند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم سکوک می شود
 یعنی می بینم که هر موجود سواي ذات مقدس خدا با جوهرست یا عوض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش رست زیرا که اگر ز رست بران

نفس نبودن نیارد و موجود ماندن پس انجین موجود قایم یا غیر را بدرستی ز فان پیدمانند
 و نسبت به نگریند و بقدر این زبان که آسمانی گفتار بودند خوانند و نسبت بود او با الف
 و فتحه با ا و بجد و سکون سین ممله و فتحه فوقانی با سکون ا و هوز و بعضی عوض نامند
 و هر یکی چنین بود معنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی استوار است
 بخودی خود بی بروی و بی نیازی استوار و وارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد از
 گوهر خوانند و بقدر این و هر یک آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
 بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او جوهر خوانند و با آسمانی زبان فرود هر تخته
 خاوار ممله و واو مجهول و فتحه ا و هوز و سکون راء ممله و جوهر معرب گوهر است چون
 چون رنگینه بهره و بخش باز بودیم زین روان است که گزینی ناور است که بسته و زیر قیسه
 بر خود خبری دیگر باشد که آن خبر را بخودی نیازی استوار باشد با بر دارنده بریزند
 آن ناور شود معنی چون موجود را عبارت از گوشت و استیم گوشت بسوی جوهر و عرض پس ازین
 میباید دانستن که خاصیت بعضی است که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
 و محکم تا آن عوض را بر دارنده و فوله گزینی بضم کاف عوی و را بر معجزه و تحتانی موقوف بود
 با تحتانی موقوف خاصیت و گوهر مردم بر پریده آتشها و بافتهاست و در و سیکو و آتشها
 می کشا شده آید و هم دیگر از وز دوده سود و این گزینی ناشایان ناور می است پس
 روان ناور نیارد بود و چون ناور بود گوهر باشد فوله آتشها با الف و کسر راء ممله
 و سکون شین معجزه معنی فوله بافتها با تحتانی در رکات و مخلوقات می گوید که نفس
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتش می گردد
 و باز محمول شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
 بالضر و نفس انسانی عوض نبود و چون عوض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از خود جدا
 خالی ازین دو نبود اکنون می گویم که روان تن نیست چنان هر چند ریزه باشد و
 پاره بسیار ریزه و کپین بود و بجای رسد که بکار دوخته و مانند آن پاره در پریده

شود با این خرد می بر باید که هنوزش پاره توان کردن یعنی چون جسمی است نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس مایه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لای تجزیه بود که بالا
 آتی بریده و منقطع گردد باز هم تجزیه عقل قابل تقسیم و لایق قسم است و بر این ابطال
 جزو لای تجزیه یعنی آن پاره که در ظاهر پاره شده و منقسم شود می گزارد چون تن ریزه را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در میان افتد اگر باز داشتن می کند چنانکه آن دوتن
 که بر دو سو اند و او بر هم پیاوند و بهر گشتند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی پوز بستی دارد که بر سر راست او سویی دیگر پوز بستی دارد که بچپت و هر یک
 آن دوتن کنارین را دو سو پدید آید سویی پوز بستی میانین دارد و سویی پوز بستی
 دیگر و هر خبر که دو سو پیاوند و پوز بستی پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد و تن
 را که بوی جزو لای تجزیه گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خورد و تنی که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود یا هم پیوستن آن دو پاره که تنین را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر انقاعی آن هر دو که در پهلوی او باشند
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقدیر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت آنرا که پاره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت پاره وسطی بدو
 جزو منقسم گردید اما طیفین بدین بیان که آنچه پزیره در میانین مطلقیت غیرت
 آنرا که مطلقیت نیست پس هر پزیره کنارین و طیفی نیز انقاع نیست در آن تن میانین
 باز دارندگی کند و هر دوتن کنارین بهم پیوستند پس در میان بود و هم رسیدن اینها
 بر و رسیدن باشد و در آمدن در هم و در بگذر رفتن دوتن مانع است زیرا که در یکجای
 که یک چیز پیش در و منقسم دو چیز را بودن مادر است چنانکه کسی در جای نمی شست
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را آنچه ندارد و تراخت و بر انسان که
 را بیند چه هر دو را بس بود و در دراز و پهن و در فاخته پیش نیز آید این است
 توله در مخفف و اگر می گوید که بر شش نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو پزیره را که هر دو سو
 آن وسطی هستند از انقاع پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آن نیزند و محال لازم می آید

یکی خلفت زیرا که در صورت اتفاق طوفان باشد گر آن ریزه در بیانی در بیانی نخواهد بود
و حال آنکه اورا میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر شکی
در اصل و وجود و در حد گیر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض محل
و امتیاز غیر لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت اتفاق شود و بر
سببیت اتفاق قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گردد پس تن پوخته بهره نبردست یعنی جسم
مرکب قابل تقسیم است با ختام رسید بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که پس هم این در عاقبت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چینی که پوخته است غیرست مر آن جهت را که نه پوخته است و ازین دو سو پود
و دو چینی بودن هر باره قسمت نبردست و تنانی که بر پوخته و نبردست است هم
کرده و بهره نبردست باشد چه بخش جایی بخش کننده جا و در جا گیر است قوله جا و در جا گیر
بالف و فتحه و او و سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت نبردست زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچنان
که در و جا داشته باشد نیز پس میگویم که هم یکتا را بخش نیست و بهره و تحت با و انداز
و اگر از باره باره شمار می سرادی و نبداری بود بخردی یعنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزای خیال کنی سخن و همی بود نه عقلی قوله سرادی نفی نتیجه
مهمله و سکون هم و را و مهمله بالف و کسر و ال تحتانی معروف و همی و بخش با پذیرش
نبردست و در نباید و در نخواهد که معنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در
نبردست در آید و آنچه در بخش کردن شای خود آید مانند گاه و جایی بخش و باره هر که بخش
او توان کرد و بیک خردی را باره و تحت نیست پس بدین فرود درست شد که روان
است و تن نیست چه روان چه یکتا را جا هست و آن هم یکتا در و جا گیر است و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر اینکه کاموس بخش
کرده شود زیرا که جا گیر در باره بخش کرده در امتنع جا گیر و آن تحت باشد نه در همه
هر گاه جا گیر در همه باشد جا گیر در همه باره جز جا گیر در باره دیگر باشد بدین ماکثر

آید بخش کردن چاه گیر پس دست شد که روان کاموس است یعنی هر چه در خیر قسمت زبری در آید
 قسمت زبری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جا که این و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط بنابر لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره منقسم قدرت و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد و در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیر پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و جزو دیگر قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان پاینده
 است که است آوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گشته را از پیشتر می آید باشد
 پس اگر روان پاست تا نبود مادی و لهائی بودن ازاد و سیاهک و فرود در هر مادی ازاد
 و وارستگی او اشکاست قوله لها کی لها کی بفتح لام و او هنوز شد و بالف کاف نحو
 یعنی ماده لها کی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است بخادث زیرا که هر حادث زهر و
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم بود هر آینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون می گویم که روان پاینده است و
 پس بیان آن تباهی نیز بر دو گاه و بداند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد گردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه
 جایی باید در روان بود که گوهر آنچه که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و اشکاست که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جایی شایش تباهی خبر دیگر باشد خبر روان و آنچه مایه روان خواهد بود میگوید
 هر چه فساد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فساد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد و جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خودی گوید تا شایسته تباهی روان بد
باید تواند بود یعنی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزی
جای شایسته تباهی شد چیزی از خود پسندی است و در بعضی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق وجد بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیزی خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس برهمه و در خود و تجویز نمی کنند پس ناگزیر
آید که روان الهامی و پیوسته باشد و فرمودهای ارادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمواد قرار داد محل قابلیت فساد از برای نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و از این ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه و با مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بکسر خود پر دانه یا قرار زیر که خود را می داند و نشاید که
آن او خود را با قرار می بود که اقرار میمان او گوهرش میبانی شده باشد و باینده
با قرار خود را در بنا بر چه بینای بینای را بنیدند قوله یا بنده تجانی بالالف و باء بحد
بالف یعنی در یا بنده و مدرک قوله اقرار بالف مفتوح و سکون فافزار سیمیه بالالف
و راء جمله یعنی که دو واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده بذات خود و ک
کن است بلکه دو واسطه جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از برای این است که هر چه
او را که آن بواسطه چیزی دیگری باشد برادر اکتاف خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بواسطه چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که در این او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادریستهای یا بنده گان
تجانی روان می باید و راست و کاست را جدا می کنند پس بسته شد که او را این
و اشباه میبانی این اقرار فرایانده است چه آنچه یا بنده را نبود و دیگری چون از و فری

و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای حواس جهانی را دریافت میکند و درین
صحيح و غلط تمیز و جدا گرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود بی اثر
چنانکه قوت باصره در خندان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آر و پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت بصرف نیست بذات خودش
است و نه هر چه درک را نبوده و یکی که نفس باشد چگونه از وجهی که دور و آن می پدید
نشود بپایندگان تنائی برای آنکه ایشان جزق و تنائی نمی یابند و روان تن است
و نه تنائی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که در کان جسمانی
بار او توانش ندارد مگر بر رویان جسم جسمانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را بدین
و پدیدارش روان بسیار آبی افزار را روشن است چه در پاید میانندگان و جسماندر برگ و
پی و مانند آن قوه پرورش یافته با فارسی و سکون را در جمله و والی ایجاد الف و کسر را و
هنوز و سکون شین و مجسمه یعنی کار کنی و و حسی و سر از او گوید بهرام باسن گفت ۱۹ روان
از تنی به تنی رفته است از همه خبر از ادا ان خداوند را نگردد و درین فروزان با سناها
مانند و درین زیر و ستان از تنی به تنی خشیج روزه و توضیح این فقره بر مابین
و حسی و سر از او گوید که خوشی در یافت بند است و دور و دریافت ناپسند یعنی خوشی که
جسمانی از اسر و گویند جبار است از او را که ملازم و مناسب و دور که الم گویند و لوگ
نامرضی ناپسندیده و در ماعتن بگویم از فروزه ای روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر و ای جهانی را در ان اخلاص نیست پس جدا کن خود
دور و فراموشد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در پاید او را سر و حاصل میشود نه الم و زیان شدن و گناه شدن
تواری جسمانی ادراک نفس از سر سازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه و ا
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و بر و ای او اگر چه دور و دریافت بود و آن
باز و گنجی درون هادیان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این باید از نباشد یعنی جسم

و قوای جهانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات و احوال و وسط شدن این
نفس در کار اندیشه بایدار نمی باشد قوله بود امان جمع بودات بیاد فارسی و او او منور
و دال ابجد با الف و تار فوقانی یعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و در
خوشی و در و خوی استوار باشد از خوشی و در و تنائی بویزه پس از گذشته شدن بویزه
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور غنا دین عقلی سرور افزون تر استوار
پذیرشد زیرا که هر چند تیر و استوار تر استوار تر یافت رستار بود و گوهر روان از نیروی
تئانی استوار تر است پس یافت او از دریافت تئانی استوار تر بود چه نیروی تئانی جز نیروی
و پدید آید به بیند و نداند و نیروی خودی و در و درون نمی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جهانی زیرا که عقل و ایمانی است و حواس فانی پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جهانی همه محسوسات و ظاهری خبریه و افزون از آن
در نیابند اما عقل متقلات و اسرار را دریافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای حس تر است
رستار باشد یعنی درکات و دریافت کرده ای عقل کامل تر باشد از درکات حواس قوله
یافته درک تر است حاشه حواس چه باقیهای خودی از ادان اند چون با و بان خردان نیروان
و باقیهای بانیگان آن چون رنگها و بر تو و او و بر تو و او و نه شده است که از ادان گاهی شود
تر اند یعنی مخلوقات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس جهانی مادیات و خبریات اند چون رنگها و جرائی بجای خود مجردات شرف
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس هویدا شد که معلومات عقلی شرف و اعلی اند از معلومات
حس چون نسبت گشت که دریافت یعنی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک
و بهم دریافتن یعنی عالم در و در بالمشبهای خودی رستار یعنی هر دو احد
ازین مثلث که ادراک و معلوم و عالم باشد کاملی تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی سمائی بود و این خوشی را مانند خوشی سمائی توان
 کرد چه سر ساهار چه خوشی باراد با بویزه بگرد یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
 خصوصاً لذات نزدان پاک پس گرمی که بر دوز بر دوزان اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسائی رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بیا فارسی مفتوح و سکون
 راه چاه و دود و بای تختانی بیجول و را و معجمه معنی نیکبخت پرویز بر دوزان نیکبخت
 نیکبختان یعنی والا کرده سعد که در قول و عمل کاملی اند بعالم انوار و وصل شوند و درین
 نورتر گردی نیکبخت که از سنگهای شیمی بیرون آمده باشند و گاه بجای ازادان
 رسیده بودند هر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند چونند و خوشی بگردند و از آسما
 ن رسیده که در روان سپهر است بی بایند قوله گاه بجای بضم کاف و جلی و شین
 معجمه الف و دال باجد و کاف فارسی بالف و در هر دو با دال باجد با تحتانی معجمه
 و جیم عربی بالف لا امکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسان
 اند که از تعلقات عنصری و آریه لیکن بلا مکان سپیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتهای خوب صفات پسندیده
 که در نفس فداست در بایند قوله را بیا جمع زاب براد معجمه الف و با دال باجد معنی صفت
 و اگر از زندان شش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروست از تنی بر تنی همی
 بر راه قرارش با برده رسته کاری بایند قوله زندان منش بکسر زاب معجمه و سکون
 فون و دال باجد بالف و کس فون و فتحه بیم و کس فون سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا و آریه نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از کسی
 به جیم و دیگر بر راه قرارش یعنی از جمادی به بنائی و از بنائی به حیوانی و از حیوانی به انسانی
 تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیابند با آنکه در بار آینده نمانند آن و از اندان
 شوند و این گردش را فونیکار گویند بضم فاء و سکون را و جمله و فتحه او و زور و
 سکون فون و کاف فارسی و سین جمله بالف و را و جمله و از بدی در تن جا ووران
 ناگو با و زور خوی در آیند و از آننگار گویند بضم فون اول و سکون فون ثانی و

و کاف فارسی ساکن مبداء الف و راء جمله و کاه بر نیندگان چونند و این مفسر
 بفتح ناء فوقانی و سکون نون و کاه بکاتینان بار بسته شوند و این راساکن مبداء
 با الف و کاف عربی و سگسار گویند بفتح سین مبداء و سکون نون و کاف فارسی
 و این باهای استانباز و درخ است و درین مبرز او خستور را سخن بسیار
 درین باره از سخنان اسرور مازنی را از آن یک بگاشتم که نامه گنجای همه
 آن نهشت بر کشیده ایندو چون تست و خستور و شهنشاه فریدون را نامه است
 بهرستان نام دوران گوید که از تن فرودین خیم و در آسمانها رفتیم و بهنگام
 بازگشتن از تیر خیمه چرخیم بهسرخ پر کش داد یکی از آن ایست که ۴۰ آسمانها
 را کسا و سکاقت و پیوند و در نصبت یعنی افلاک از خرف و اللیام دور اند پس فرمود
 سویها بستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس جنبید بپستار سو قوله باستار مباد اجد
 با الف و سین مبداء و ناء فوقانی با الف و راء جمله معنی فلان و بهمان قوله بپستار مباد اجد
 یا مفتوح یا تخانی ساکن و سین مبداء ساکن و فوقانی با الف و راء جمله معنی فلان همچو پستار
 و آنکه بدو ر خیمه روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پیرای کاران شود قوله عارن
 جمع عار بفتح نون و سین با الف و راء جمله معنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این گفته آمد در باب که
 این سوی خودی و نیزه نیاز و بودن زیرا که خبر خودی و نیزه پیرای عار سرسبای شود
 و در خودان جنبش توان کرد پس خبری که پیرایه عار میشود بدو جنبش توان کرد
 او را فوره هست یعنی انجست عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی ازوست و بدو دیده شده
 و بدو گزیده شده است باید که بخش کرده شود یعنی وجود جهت از و بظهور رسید قابل
 قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره زد و یکت او گذرد از و و گونیه بیرون بود یا
 از سوی می جنبید یا سوی او برین هر دو بیرونیش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناسوت یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو جزو دیگر گردد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو نقد بر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو بشی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی آید چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناسوت یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد و بی
جهتی و بی جهت عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد در سا
و بیجا چنانکه هر نیز سومه هر خبری بدو باشد قوله خاوند بخار سحر با الف و نشی و او و سکون
نون و وال ایجد یعنی محد و ابجیات یعنی خبری که از وجهیات بدید آید قوله بیجا با و قار
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز بقیه از هوز و سکون را و
مهل و نون و تحتانی سووف و زو و جیم عین قوله سومه بسین مهلا با و و مجهول و فتحه سیم و او و هوز
بسیه صد یعنی محد و ابجیات جسمی باید کامل و محیط تا قار داد حد و انتهای هر خبری
بطور آید و باید که از هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکتد از برای روانی قوله تا گالی
بر یک میل قوله و ندسار بقیه و او و سکون نون و وال ایجد و سین مهلا با الف و او و اهل
مستی مرکز و آن نقطه بود در وسط و ایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
بایرند که بایر باشند قوله و اوله بقیه و ال ایجد و سکون و او و لام مفتوحه با او بود ایره
قوله تل بنوفانی با تحتانی سووف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
کند و مرکز تعیین او نکند زیرا که دایره دور می کند هر یک نقطه تازمانی که آن
دایره منتهی نیگردد و پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمامی رسد خلاصه مطلب
از قوله سومی استند حد گانه تا قوله یک میل است که جهات مختلفه در جهان موجود
استند چون زیر و بالا و پس پیش و پس است در وجود آن شک نیست و قابل استند
اشاره حسی را و پایه جهت اختری چیزی که از آن جهت پیدا شود معدوم محض غیر عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیان ثابت
 میگردید شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت در غایت جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهر است که حرکت با جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول از جهت طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو از جهت انحراف و پس از آنکه حرکت از سو
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و که بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد مگر زیر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر گوی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد است متصور نتوان شد پس معلوم
 که با جهت افقی جسمی که از جهت پدید آید و از ابعاد جهت گونید نمیتواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد جهت است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محدد
 آن جهت ابعاد قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعاد است پس محدد
 مرکز میکند مرکز جهت آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهایی جدا گانه زیرا که یک
 گردان و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و از آن بود زیرا که در آن گاه که پیرای
 شکاف شود مگر پیراقت او را دو جنبش یکی در خیر و یکی در بایخ و دو جنبش ناشو
 یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدد و جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی درشی و دو بین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و هرگاه
 گرمی نیروی است که از وند سار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ وند سار
 نماید و گرانی بر سردی چهره است و سبکی مرکز می را و خاوند از بالا بر خیزد و از زیر
 بالا آید پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند سیر او نه نه سار و باز

کوی است قوله یازندجانی بالف و کسرا و معجمه و سکون فون دال یعنی شکل و هیات یعنی
 شکل مجد و الیهات کروی است چون پتو نیست از تنان جدا گانه مانند پار دانا و اورا
 زبر و بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت و اوسته و تصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است و اورا بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بپرینده گرفت بیکوزبان شد بیکر باشد و دو
 و شکافت مرا و را که برست قوله بالش بالبدن عربی بمعنی هر چیزی که نامی و بالنده
 بود و از احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام از ضرورت بابت بخوردن
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و اورا بخورد نیاز نیفتد و چون از خوردن از او شد
 گرفت بیکوزبان شد بیکر بر و راه نیابد چه خرق و التیام از نیاز بخوردن است و
 خداوند را بر زبان بهمن گویند معنی اش جسم کل و دادار و دانا و اورا نه ازین منتهیا
 افزوده اینها چون که هر از این چیزی دیگر هستی بخش آید و ارامش پیچ خوانند باید دانست
 که این جسم منش را حکما دهند اکاس گویند تا جاوید پنج زبان و تنهایی بد و راه نیابد
 و او بنده برمان بپرینده است از روزی آغازی که زاده از لاد بی برابری نکرده
 در و دیزدان برود و خوشه آید و چون فیدون را در نهرستان بسا فود است
 و برین کام که ما کار گزار دیم قوله نهرستان نام کتاب فیدون و دستور است هر
 سنوچ و رنامه و اشعار گوید که بر جیس با من گفت ۲۱ خشیجان برگاه بودند
 ناگرا می اند و گرا می یعنی بوالبد عناصر و دو قسم هستند پس باید دانست که خشیجان
 چهار اندک سوکه گرم و خشک که آتش است قوله سوکه بضم سیم و واد معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و دهر روز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق جاد یا بس
 آتش است و سوکه گرم و تر که بنیاد است قوله خدیه که خا و معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پاء
 تخانی و سکون دهر روز معنی مصلحا یعنی خفیف مصلحا که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد بفتحه با و فارسی فون بالف و دال ابجد که ره هوا و گران خدیه سرد و تر که آب است

و گران نو که سرد و خشک که خاک است و آب بر یازند گوشت که نیمه از آن برشته و از آن
 انباشته آمده بر آن رو که همه آب و زمین که گوشت یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که تشکیل شده و چون اینجا فرو تنده انبساط در هم در آید و چنانچه چگونگی
 میانه پذیرد که آنرا انبساط در ما گویند و در تنده انقباض و در او مجمل و در کسر
 نای فوفانی و سکون فون و فقه وال و سکون از هر دو فشرده شده و در او بافتنه دال ابجد
 و سیم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آید کیفیت متغیر که بطور
 و از مزاج گویند و تن بسته با و دارد در هنگامی در از آمدن با ندان و پاس پیوند او بود
 او را اگرانی و در بسته گویند یعنی اگر هنگام متغیر بقایش بود از اگرانی گویند فقه کاف عر
 و از جمله با الف و فون با تخانی معروف و بحرانی از تمام الت ترکیب نامند و در ناو
 و اگرانی قوله اگرانی با ف و فون الف مفتوح بر اول لفظ اگرانی است با فاده نفی و است
 اگر و بر پایدار نامند از اگرانی گویند که ناقص الت ترکیب بود و از پیوسته گان مادر بسته
 میانه بود آن اند که ایشان را نیور نیوار نامند بنون با می تخانی معروف و در و مفتوحه
 در او جمله کف نیوار با فزایش الف پس و او می گوید که از مرکبات ناقصه الت ترکیب
 کائنات الجوانه که میان آسمان زمین پیدای شود چنانکه بنیاد اینجا است و در و در
 یعنی هو که با آب مختلط شود صباب پیدایش و افش اینجا است و در و در مانند ان یعنی
 همچو گران و در و در می و او در می یعنی که اینجا بخند و چون برابر بپنداشته است
 قوله داد و در دال ابجد با الف و دال ابجد و فقه و او و سکون فون و دال ابجد
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر آن در کیفیت و یکت برابر بپند محال است
 چه در تقدیر تساوی نکات صورت نه بند و چون یکی دیگری را شکست انبساط صورت نه بند
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند انبساط را در نزدیک تر دالی که از افغان
 سار بخشند با و فرود آید رسا تر باشد هر چه اقرب با معتدل بود روحی که از سده و فانی
 از آنی شد در آن نزول می فرماید کاملتر بود و در تر از همه و او در آینه کانی است
 پس روینده و از آن پس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معتدل بسیار دور است از معتدل

حقیقه و نباتی از ان کمتر و در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر باعث ان حقیقی و در
 بینندگان در سه پور و روان یا بندها و ان است یعنی نزدیک خود مندان گشاده چشم
 در بر ایند مثلا که حیوانی و نباتی و مجادی باشد روحی است در ک کلیات و در اشخاص
 و حضور نامدار در همین نامه و شش سار بهر و نور و نور و سیاحت و سیاحت پدید آمدن در پیکر
 و مستحق توفیق و شجستان یعنی درباره غصبات و حضور نامدار و لایلی و برای این است
 و ما بدین دو کاریم چه را خواست است که بیاسایر که در دساتیر کاسته ایم هر کس
 نیار و خواند و این نورند را هر نودانی در آغاز خواند تا نفعی از او آید پدید آید و
 یاد گیرد توفیق نورند بنون و دو و مجهول و را و جمله مفتوحه و سکون فون و دال الیحد
 یعنی ترجمه توفیق پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یادوری جویم از نودان آید
 که هر بابی بسته کار کن فردز نامه با کهر ۴۳ ای از صاسان پور داراب بندگی کار را
 پسندیم ۴۴ و بهر توان گشادان ایران گشت ۴۵ بر این و الا گوهری یاد
 داده بر انگیزم بهوشند شاه از شیراز شما ۴۶ نگهوار است آرد ۴۸ و بر جهان
 چیز نوید توفیق و بهر بنجین چهره غالب ۴۹ و بهای گام کشور داری میان شما
 آمد ۵۰ اکنون ترا بهر بنجین دانایر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و بهر توان و الا
 گوهر باری داده را بنکر ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبها یابد ۵۳ و
 بهر جهان بیست ۵۴ و بهر همه جهانیان فرستادم ۵۵ و این را
 در ایران و دیگر جاها فرزدان تو اسکارا کنند ۵۶ چه سیر ای تواند
 یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نودان یک نودان باشند
 ۵۸ دل خوش کن است ترا بر یقین و تفسیر این فقره بکارش حال نیاکان خوش
 می پر باید باید است که چون سکن در ایران دست یافت ساسان پور دارا
 از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در گوید نودان پرستی پر دخت نودان
 اسیر و را خواست و بهر بنجری بگریه گفت بهر توان گشاده ای ایرانیان در گشت
 که بر ترا گشتن داراب بود اکنون کی از خویشان تو کیانی نرادر می نیکو کار و در

برای گنیم تا کشور پرست کرد و از هر سویه بادش امان بر میدوید هر سویه بادش امان را
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه که گشتی سر برافرازد و خود را بادشاه گیر و در
برای بعضی از فرمان روایان نجات یابد و میران جهان فروتنی شمار این گدشته پیش
و بسیار هنگام خسروی در شانده و پس توان بادشاه کشور بنگ اور را در یابد و بغیر تو شهر
آباد کرد و تو بنابر جهانی و ترا بر شکار کردن گیتی فرستادم و پس از آن تو این بزدان
پسند که تراست در ایران و مزرعوم دیگر هر بد اسلزد و ایشان همه رسیده و بزدان
و خداوند وجود و وفود در هر بار باشند قوله وجود بخیزد و چون این والا و خستور در بند
نگذشت اورا پوری بود چو ناسپ نام که شناخته شده بدوم اور ساسان هست و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر موده و خستور نامدار بهتر اور ساسان کجاست
آمد چه بنابر بزدان با او گفته بود که توار و شیر همین نژاد را در بانی و نامه من بدو سپارد
در هنگام انسر و آر و شیر بر همه ایران بر مانده شد و بهتر و خستور ساسان را در جواب
دید که اورا نوید بود همه سو ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران کجا باشند
آید و هزاران خواست آن فهمند را بهایون و خراستخا آورد و بخیرشان نگر با یک
احتران و اور گده را بر چند دست لا و نهاد و قوله و خرافچه و او و فتحه خا و مجمه و سکون را
مجمه یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف سکون بین مجله و فتحه فوقانی و فتحه خا و مجمه و سکون
را مجله نام فله است در ملک فارس قوله سنجستان بین مجله مفتوحه و سکون کن چو مجبه
مفتوحه و کسر را مجله و سکون بین مجله و فوقانی با الف و نون خاقاه می گوید که در استخر خاقاه
بناکرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آتشکده است و آن خداوند شکوه پیرای را
در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز سنجستان بفرزدان بهتر و خستور
پیوند دارد و از پیروی پرده است و خستور شهنشاه از و شیر را خسروان آباد بوم پرستان
شدند ۳۹ یوری جویم از بزدان آروند گوهر تابوخته کار کن و در نامه بمویر
۴۰ این آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه بزدان همه جامی پر ماید که
این بزرگ آباد استوار کنید نه است که این این بر نهاده آباد است پیش با درست

است که این نیردان پسند گویم چه باینی که نیردان پسند نیردان پسند است و آن این نیردان
 پسند را نیردان نیرنگ بابا داده و بر همان این و خورشیدان همه آمدند و جم بابا نیردان
 پسند است یعنی نیردان نیردان پسند و پس نیردانی یعنی دیگر معنی آبا و نیردانی است و این
 کیش را نیردان نیرنگ از وجه برگردانیدن برمان از آن است که پراکنده از برمان
 پشیمان شود و فرزانه آیینی برمانی نماند که از آن پشیمان شود یعنی از آن مسوخ نکند و
 کسی نکند یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را بر ماسی جدا گانه باید قوله پرناس بیاد
 فارسی مفتوحه و سکون را در جمله ویم بالف و سین جمله معنی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحتی از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
 بدین است که در هر هنگام دانش و کشف نیکو ستوده و بخردا و کام یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل پسند و بعد الت بهر هر نفس باید که این نظام
 در همه زمان بر یک و شش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شوخ غنی نماند که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نیردان سپاسی توحید و حین افعال و جرات گاهی منسوخ نگردد
 ابجیهایی که در سرستان از سوی خود در آن آینه نیردان بهر است کردنش شریعت جدید
 معمول بر شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود ترا این بیا و چنانکه بر یک
 کننده و است جو اشک است قوله بایش بیا و تحتانی بالف و کسر ابا و سکون سین
 معجمه معنی اوراک و دانش بایش کننده در اینده و نیردان کیشی مردم داده که در
 بر هنگام بدان نیرد و نیردانی را چون پسند چه کیش داری گوید نیردان پسند کیش من نیردانی ام
 که جای گویم باشد در اینجا پوشیدن و همان شستن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ام اکنون
 گویم ترا که کدام نیز بایش اید مردان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را این
 شگرت را بجزر بیا آگاهانند ۴۳ و بهر نیردان این بجا ۴۴ با کس خیر نیردان
 ایران را بنیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شند یاران نیرگندی برانند و در
 کرده سری بسته قوله شند یا بعضی شین معجمه سکون دال اجد و تحتانی بالف در از جمله
 معنی زمین گافنده و تخم ریزنده قوله نیک نید نیک بفتح با و تحتانی و سکون فن و گا

فارسی قاعده و این بر آنست تفسیر نیک نبون و تختانی مجهول و کاف فارسی یعنی رسم و
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم
 و عاقبت این بنده گان برآمدند ظاهر این اشاره ایست بسوی انبیای الهی و پسر
 مودی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بپدر نیرداغم بجای
 باشند و زمان پس این او بیداری گرفت اکنون روی میاز این است یعنی سیحان
 ۴۵ و گمراه کننده مودی آید کار زده و خود را پیغمبر دروغ گیرد ۴۶ و از مردان
 شما جان بر دهنی گشته کرد و تفسیر حالتش میگوید این مانی بیک آرای را خواهد که در نگاه
 شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از زاده پور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
 در و بیکر یعنی قصاص و بر پیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و زینان و ازرا گفتی اینها
 و رشتگان آسمانی اند و زنده بارگشتن پروردی و از زمان دوری چنین با جا بر سر
 شهنشاه تاپور شد که دوم ست ساسان بود و هنر از ان و میهنه آموخته از با
 پرسید که بهره گشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پاسخ داد با جا و بر سر خبر و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و آن جز گشتن نشود
 و از زمان دوری گردان آنکه این تخمه نماند و روانها از تن خود بدین صوره شهر نیابند
 قوله صوره شهر کنایه از دنیا تاپور شد که گفت از شکار کردن گشتن جانوران چنان
 زنده گشتی از جانوران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ فی و مانند ان
 و چنین چندی هنگامی اند که اسب آنها چگون بر خیزند و براقند آتش و باد و آب
 و خاک را توان بر انداخت قوله هنگامی بفتح هاء هنوز و سکون نون و کاف فار
 بالف ویم با تختانی تروف جانورانی که برسید ان هنگام معین چون بارش و
 جران خود بخود بیدار شوند و در جوی از ان الساعه گویند مانند غوگان و جران
 و چنین روانها برستند و کانی باز بسته اند چون کشاده گردند و از زمان دور
 گردن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زمان چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند بر شما برانید یعنی بفرستگار و تن مردم در نید

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم مانند کدام استکباری بخش خویشی جویند چون سخن
 بدر از می شهید شاپور بر سر بود که ویرانی بدست یا آبادی مالی یا سخ داو که ویرانست
 تنها آبادی روانست شاپور گفت چگونه ویرانی آبادانی شد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
 روانم شهنشا گشت با تو بگفت تو کار کنم پس از جایون انجمن بر اند مردم شهر
 بسا گشت و خوب دشت او را گشته اندام و کالبدش از هم کشاند ۷۴ و هم مرا گشت
 دیگر آمده گوید که زنان سامانها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را اینجا بود که مزدک بضم هم و سکون را در روز و فتحه وال و سکون کاف عجبی که
 در هنگام شهنشا می غبار داد و نو این مردی بود گفت ارداو در باشد که بیشتر
 راست نمیزد یعنی اعانت او کنند چه سزد که یکی سامان خد بود و هم این نادار
 پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 یکچند هم این باز کرد و زن بد روی خود در زیر مردم بنیوا که اند شهر با سکه
 بادشاهان دیگر آمده بودند بدو کرد و بدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و کردی
 که با مال کام بود و نمیشد بهوت برستان بدو میروستند و تیسروان بدان گشت و گشت
 چه شاکر و نمیار ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان تبت ساسان مزدک
 جبهه ساخت یعنی مناظره و مواجهه کردند تا او را در همه کار او بر انجمنه ای خودش
 در و سج بر آورد و دستهای چند از آنها اینست که خود تیسروان بدو گفت که رنج برده
 را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهی قسمت گفت آری پس تیسروان سرود و چگونگی سامان
 اند و خسته یکی را بدگیری میدی که در این کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسید با انگس را که در زیر گشتن
 زمین رنج نبرد و گفت رنج کار را تیسروان پر بود و چون زن یکی را بدگیری میدی
 و خسته هم فابری یعنی بسیار هم می آمیزی که نان یکی برای یکچند بدگیری میدی نه
 پس بدو گفت اگر کسی را بگشت گشته را با دوش چه باشد گفت گشتن ستوده نبود چنان گشته

برادر باید کنیم و شیروان گفت اگر او را بشیم ده دیگر را بکشتن یکی نیکوتریاده پس
 بدو گفته ای پدر و ازین آئین که تو اینجستی خسروی و دوسوی و پیرانندی و پیران بری
 بر خیز و چاکس را باز نشناسد و فراد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار و در با هم شدند
 چون پنهان شاه غیاث پنهان شاه راه و شیر پنهان بسته بود که اگر نزدیک در پاسخ فروماند بدو
 سپارد پنهان شاه او را پنهان شاه پیرانه پیرانه روز بر و سر آورد یعنی بکشتن اش داد
 ۴۸ و سن بر او بن بجا و پنهان دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
 پادشاهان برگردند ازین ایسی دید که من برای تو ایرانیان رنج مرودستی بروم ایشان
 را پادشاهی دهم نیکو کار و این نمی راز و شن گویم من از راه برگرد و پیرای ایرانیان
 اتکا است که چند جا با خسروان سر کشیده کردند و داغ جربش هم زد که هستند چون آن
 ۵۱ و پدر و پسر را بهم افکند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 چوین هم رس خسرو پرویز زد و پنهان شاه را بدو بدگمان است تو به هم رس بخت از پیر و
 سکون بیم و فتنه را دهم و سکون بین مملکت یعنی بهرام چوین که وزیر پیر مرد بود و دور
 نهان که خسرو پرویز پیر مرد جاری کرد شاهزاده را ازین ایسی نبود پیش شاه را از شاهزاده
 بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن نخواهد ۵۲ و کشته پنهان شاه پرویز
 مرا تفسیر این فقره می سزاید درین باب پسندیده به کام ایرانیان بگفته اهرمن سبی فتح
 زاده بخت از پنهان شاه بر شستند پنهان شاه غیاث را بر اورنگ کیانی نشانده من
 جهاندار برادران دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنود گفته فرزندان نو که زاده
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نو از زبان من میگویند درین بدکار
 ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جرم باسان بدیشان بجا و در دستاوند پسندیدند و
 در هنگام سر کشی به بهرام چوین نامه و است که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز کار
 زاده خسرو است بر خاشاک من برفت و در دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر از آمدن او
 درم بکشد یعنی هر گاهی که خسرو پرویز که درم بیاورد خود آورده بود و نامه به بهرام چوین بدست بدان کار کرد
 و نامه بین را بنج داد که آنچه پیر و خسرو میگویند است بدست من می رسد مرا از دوستی جهاندار

برین بیدار و تا آنکه شت ساسان از روی اسوب گفت تا که بران سوی نمودان مروی
 شود و پسینه گشته شوی از جهاندار کی سیر نکوی قوله نمودان بقیه نامی فوقانی و نیم داو
 معروف و ال الف و نون توران که کشور نیمی است معروف قوله نمودی بسیار تخمائی
 معروف و از تورانی و درین باب که بر وزیر را از اورنگ برگرفتند و بهیم کشید و به
 داد یعنی بر وزیر عازر سلطنت مغول و به پیش سیر و به را بجایش بادشاه کردند و به
 بند گوار و نیم نامه کار با همایون بنامیم باسخ دادند که سیکری خویشان خود می کشند
 حمایت و رعایت اقارب خود می کشید و بهیم نامم کس شیو کار را بدخواهد یعنی متعلقان
 خود را بدینی دادند و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهیمی اندند و بر اورنگ شستند و
 در خسروی باجیدی بهر و خسرو شدند و پیش و بر مان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
 جانشین بهیم گرفته فرمان را آن خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس بر بر کوا
 سترگان باری و دوده ساسان را که در آنجا بودند خواند و آن میردانی و خسرو سرور
 و پر بود که اینکشان روز بر سید کشکاری و چهار سپاه در ابرایان ماند ۵۴
 چون چنین کار آنکه از زبان مروی بیدار شوی از ملک عرب مروی بود و از شویان
 اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پیران او و بهیم و خست
 و کشور و این همه بر افد یعنی بزوان تابان او که صحابه گبار ضوان اسد تعالی علیهم
 باشند همه سلطنت ابرایان و کشش آنان بر هم زنده و زنده از آن مانند و همچنین شد
 ۵۶ و شود سرگشتان زیر ستمان یعنی عرب که از قدیم زیر دست فرمان بریران باوشتان
 ایران بود از چیره و فال شوند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و آتشکده خانه ابادی بیکر
 عاز بردن سو یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان شده و آتشکده بر افشند و بت
 المصوب که کتبه الله باشد نمی شود از اضمنا و قبله باز آن مردم شود و خود بخیر می بر اید خا
 که در بازایان است در بیکر و اوران خانه اباد است و در آن بیکر ای قرآن بود گوید شود و آن خانه نام
 بروان سیر و از آن زبان بیکر و قوله ناموران باد بهوز الف و بهیم با الف و فتحه و او و را
 بهله الف و نون زمین مین که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته اباد است ازین عبارت

مستقیماً پیشو که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبیا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از جناب
 خانی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بنا
 نهاده بودند چون در اسلام تأیید و آن مکان مقدس خدای تعالی را در دست افتاد
 احسان بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوٰه کردند و الی الان است و بازیدی خواست
 مارستان خیر روز خواهد بود ۵۹ و بارستانه جانی شکسته می بران کردای آن موسی و
 جاهی بزرگ یعنی برحاک ایران خزان غاشیون چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهرین شد
 ۶۰ و این گشتیان مردی است شور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پیوسته باشد
 و این فحوائی او است و جامع الحکم است یعنی داده شده گفتاری که معانی متعدده است خارج
 قواعد کلامی از آن برآید و سودبار گفتار از آن بار ۶۱ هر کس هر سوره و سنی هر کسی
 بمطلبه راجع کندش ۶۲ و آن ابن در بانی نورست چار سوبه یاد دار یعنی نهاد و دود
 کشته نداشت مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرود ۶۴ پس افتد در هم
 یعنی به هم خالصت و مقالت کنند ۶۵ و در ایام ایران دیگران ایشان در نزد یعنی خود را
 تبلیغ و فرب در آن ابن در گزند ۶۶ و از آن ابن مانند خرمکات از آن آن خواهد که گفتار
 حکما در ایران یونان کتب است ایشان انما به درج کرد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت
 شود و تفسیر این فقره می نماید از این آن خواهد که چون ایران باستان را دست نرسد ایشان دیگران
 در آید و این باریان انکیر در راه آنا خاندان ابن درین راه چرمونه نمک در اردو سخن چنانکه
 بازمیگوید یعنی رفته می مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان گفتار ایرانیان مانند طوطی باند و خرم
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی پیوسته کار کرد در ایشان نبو چنانکه عظیم است ان میگوید ۶۷
 جرم نیابی از آن ابن در اینهای انجینه ۶۸ پس سر نمودن کبر از ایشان بزرگی نمی تواند
 غاشیون بر ایران ۶۹ و مینی در داری ابن آن ایشان را انشکده پوشش یعنی اینهای که بر ایشان
 و دیگران از اسلام برآید چون انشکده سوزنده بود آن ابن را که عقاید بدو رخ بسته ایشان
 عقاید اصل اسلام در سوز ۷۰ و شود و این ایشان دودکش انشکده یعنی سخنان که از زبان انور
 انشکده در اسلام آمده باشند برآید و دود و آن انشکده را تا عقاید اسلامی در سوز آمده و رسد

ومان که نردان و اهرن گویند این اشارت بکیش ثوبه که دو خدا گیرند و راز خدا و طلعت لاهرن
 نامند ۷ و گفته خاک پرستی ۳ و در روز پروردگای و دشمنی در آنها افزودن ثوبه یعنی در کیش ثوبه
 ۴ پس باید شناختن این معنی بعد از ثوبه آن خوبی زفته شما باز کرد و بسوی شما ۵ و اگر باز
 یکدم از زمین بیخ انگیزم از کسان تو کسی ۶ و این آب تو بخور سالم منی خیرت و ابرو
 پیشینه شما باز گردد ۷ و پیغمبری بشوای از فرزندان بر گیرم ۸ و باز باز این کنم که گیرند
 از بیم شما چون بوش و گریه از جنگ گریه و شهادت و نهان خاندان لطف و شرف مرست یعنی چون
 بوش از گریه چون گریه از بیم ۹ و در قسم پس از تو پنج سال به پیغمبری ۱۰ و یوری جویم از نردان ارد
 گویند بپوشه کار کردن و نامه بگوهر ۱۱ نردان ترا پیغمبری گیرم ۱۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۱۳ ترا چون
 که تنه نامه مند و خدا بر همه فرودین جهانیا نام فرستادم باید دست که پیغمبری که نامه از سوی نردان
 بر فرود آید از اهل نامه و آن حدیث یعنی بود ۱۴ پیغمبرش بگو ای کاهن جوان ۱۵ هر کس که نیاید
 در فرج تسیم شود ۱۶ شوی که ای جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد مارا بادشاه کن ۱۷
 ارد شیر را بر دارم و بادشاهی بگریم یعنی بایه اش بر او از دم و شاهش کنم ۱۸ و یوری جویم از نردان
 ارد و گوهر نام پیوسته کار کن فرود نامه بگوهر ۱۹ بگریم از او پذیرفت چون آن گزارم
 و تفسیر لفظ و ادیکوید باید است و خور و روان هر دو یک معنی است و پیغمبرش در نامه سر و شوی که او را بر باید و
 بیکرش معنی محض حجم و کد و شوی که او را نام نامه پیغمبرش که تیس از نامه بگفت ۲۰ هر کار با تو
 بهتر است یعنی اجماع عدالت در همه کار شده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بیوی خود یعنی
 قوت عقلی افزایش پذیرد و بستان بیانی گشت یعنی با فراط رسد از اگر بزی نامند و کد گریه میضم کاف
 و سکون را در جمله و ضم بار اجد و در امور و محتانی معنی بجزیره که فراط عقلی بود و کاهش و کلمی اش
 بخود میفرماید که فوطه و کلمی بجهت غین معنی و سکون را در جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و مخانی معنی
 معنی بلاست و املی معنی طرف تقریبات قلت در یایش است پس واضح شد که دانش را دو طرف و کلمی فوطه
 و دو بی تقریبات و کلمی را که پسندیده است زیرا که و فرزانگی معنی وسط این طرفین را حکمت نامند
 و آن محمود و چنین بیوی کام معنی قوت نهی از اقرایش بزرگ انگیزی کشد و از اید کام خوانند
 و بتاریقی این طرفی است و شناس فراط و زکی نیا کامی معنی باز ماندن از شهوات روانا کام

بود و بعضی تحول و میان به پیرکاری یعنی حد وسط را عفت مانند و پارسای می شمرست
 است و نیز وی چستی پستی باید یعنی قوت توانایی با فراطرند و بر روی کار و دودین
 کیه از اینها سخن می و جنگ جوئی گویند یعنی چنان شود که موقع و کاروری نشناخته
 از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و در کم شود از ایدنی خواه
 یعنی چنین که طرف تفریط شجاعت بود و میان این پایه را ولیری و بر روی پس سطر را شجاعت
 نام است غرض طیفین مذکور اند و وسط محمود است که بعضی حدالت و بدری داد نامند و
 هر دو ان کیان از دو که داد است که آید خداوند و بر وی و سار و داد که باشد و له
 و سار بفتح فاء سکون را جمله و سین جمله با الف و را جمله یعنی قوت حدالت و حقیقت
 حد و وسط میان افراط و تفریط چون انترق است از سر و نشان شود و بخدای می بود
 و برین ساری یعنی چشمت و خورش را شجاعت است ۹۱ باوری جویم از این دو ان از و نیز گویند
 با پیوسته کارکن و وزا همه گویند ۹۲ آنچه گفته ام با و همه سرگامی ساخته پیش مرده آید ۹۳ سبب شجاعت ساسان
 نامه است شجاعت ساسان
 ۱ پناهیم بر دوان بر سن و جوئی بدو زشت گمراه کننده بر راه مایع بر نه ریج و نه ده از راه
 ۲ بنام از و بخشنا بنده بخشنا بشکر مهربان را در ۳ بنام از دوان ۴ ای شجاعت ساسان ۵
 ترا بخیر می گردیم ۶ و دوست منی و راه است موشان ۷ در راه است راه بزرگ آباد
 ۸ این را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مآباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نباید ۱۰ و
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد ۱۱ همه اند مرا بایه در پناه خود ۱۲ خبری می گویند
 و خبری پیش گرفته اند ۱۳ درست و درست از داد اند که خود دارند ۱۴ و این را رسی از و خبر
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه است لور و از انجایی غنیر فقرات از
 ۹ تا ۱۶ می بر باید ای سلسله شجاعت است که مرا نخواهد و بخواید و با خواست نباید بر سر بخواید
 و بیا به در پناه خود می بایند و هیچ کس نیست که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
 موجود میداند جز با خبردی چند که از پستی الهی ندارند هر چه میگویند از راست و راست و نه
 جز آنکه ایشان است در نه ندارند و نه شده این دو چیز است یکی نخست نادانی که از خبردی آنچه

نشاید درست شمارد دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بر سر کی و پیشوای است
 دارند و سزاواری این فیه و گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و رهنمائی در قوا
 انموم نیست بر عرض راه برده نابوده خود را پیشوای گیرند تا چار بکاست کاری و زنده بار از
 و منتهی بخود اندر گویی را به راه ساخته خود سرور شوند و فکده نشسته بون مقصود و بیم مکسوه و حجم
 ساکن فوقانی منقوح و باره در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بام بزوان ۱۸ ویدی بدکاری
 ایرانیان را که بر بزرگداشتند ۱۹ انکس که کنش چیدم اینها بر انداختند یعنی خسرو بر و بر و بر و بر
 را بر پیشوایی فزان باید بر افراختن ایرانیان گشتند و بجاک سپردند ۲۰ برای انجمن بدکار
 کردند تا باند نبی خسروی شیرویه و اختیار خود را در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسام بجای
 گرامی بود و بر بزرگی خواری ایشان را ۲۲ ایشان را بر دوستی کیان گرامی و حبه دهم غنی غمت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون اردو سستی شان گشتند و بادشاه گئی نزد
 را که خسر باشد گشتند ۲۳ اینک از نازیان پادشایانند یعنی اردست سروران عرب
 بی آب بی بران شوند و گرداگرده باشند ۲۴ بر دارند از سربوستان و سیم بوستان
 خود را از سربوستان و سیاه پوش کنایه از مردم عرب سروران آن گوده چینی شام اکثری جامهای
 سیر در کشند که نشان سیادت خانمانی او شان است و خلفاء و حبسید لباس سیاه می پوشیدند
 فوکه کشته بکمر کاف عربی معنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
 گشتن خسروان بی آب کردن اینندان است خود نیز از دست خویش گزند و همه بی آب شوند
 و همچنین شد که نامشرد و بنیستی و رشند و آنان که بماندند با همه رسوای او آره سو باشند
 ۲۵ و پادشاه ارکان گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
 هم گفته یعنی آن خراهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بجز دسی از و حرص فزان بچیز
 را شوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دوازده گان خود کشند چون گشتن زید بن حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از ایشان زنده ماند گشتن و نماز بایه پوشش کردن
 قوله از انش فقه الف و سكون را جمله فراد و هزار الف و سكون و سكون معنی بقیه
 و خیر است یعنی بر و عید و خج جانوران بی از را کشند و از ان تصدق و خیرات در راه خدا دادند

عار باینه بوش کردن قوله بوش بکسرون و بای تختانی و واد و مجهول و فتحه فوقانی و سکون مشین
 معجمه معنی مجامعت و مباشرت با زبان یعنی مجامعت را با زبان و منکوحه خود مورت ثواب دهند
 انجمن که عار را ۴۹ و نمودان بر خیره شوند یعنی تو را نیاید تسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
 تازی این را گذرد و جهان شود آن این از جدا میا که اگر این را نمایند و از پیش یعنی آن کثیرا
 خفته که از آن برانید جهان دیگرگون شود که اگر این صاحب شریعت نمایند ندانند که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا بیکر گردد که شناخته شود ۳۱ و جهان ایرانیان را
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان شنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگر است گویند از اینها مردم که راز سخنشان نیاید بگشتان بر خیزد و رنج کنند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ افروزند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی شای
 و شته مثنی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر خواهد که از جهان بیرون شود
 نیست آید ۳۵ ای ساسان ترا بر نهایی آید ۳۶ تو خوشتر هستی ۳۷ اگر
 مردمان نگردند ایشان را بدست نه ترا قوله نگردند شتی از گردیدن بکسر گاف و فای و سکون
 را جمله و کسر و او با و تختانی معنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برابری
 پایه پیام گزاردن به پیش است که مردم همه از او بریزند و او را بجزوی بردارند و نه کام
 که سر او را بریزی و سخن بگوئی تویی یعنی اندر سالت مقصود آنست که رسول را سر بر
 و برتری پیدا کند که از آن سودا و اندیشه شود بلکه شود منفعت شنوندگان منظور می باشد
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شانرا بدو که از سو و بهر بر کران مانند نه
 رحل و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تحفه و سپهری بحیثیه
 ماند ۴۰ آمده مدار که انجام یزدان بخشید ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و ندان
 گیرند چون موش اسوراخی اسوراخی قوله در و ندان جیسع در و نه ضم و ال ایجد و
 سکون را جمله و فتحه و او سکون نون و و ال ایجد یعنی فاسق و مرتکب منیبات
 یعنی سیکه شمار می ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا که بزران شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آراهن عوب که شمار از انان بستم تبه کاران
 ایران بگزیند با همه ضطر ایستین در جای خرد و سپس از انجا در سورخ دیگر در رن
 که انجا الحی انبی بایند اکنون بچم ساسان حال بگیری خود را بازی کشاید نروان این
 بنده پیاسدار خود را در هنگام پرویز که بر و ستاد و پدر بر گوار این چم را از جهان برین
 دریافت و سرگان بپشتان نیز در خواب دیدند و با بویه آمده من گردیدند و داد از حیدر
 باره مرار او از او حجت که نیارم نمود و هنوز همان او از من در کارت یعنی از دتعالی مرا
 بدلاج عالیله نزد ان ششاسی بر فراز بر دومی برد و من نستان را برابر بوجه دیدم در دریای
 روانسار و اسار بوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را بوجه دیدم در دریای
 گوهر نردانی قوط بوجه بیاتختانی و و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هنوز قطره یعنی چون
 بر او از شدم عالم ناموت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاہوت
 بسیاری توانا نروان با انجام رسید شرح و تاثیر در زلفان نایب

بفرمان کاتب

نہشتہ مبارکہ کہ نخستہ این باز کشا و سر بستہ و پر خیدہ کفار و جتہ این بنگاشتن ہی چم
 بر سر و دہی و شوارخ بیاد و ادن لحنی از درسی زلفان کہ بزوانی و خوبی فرو یدہ و بستہ و
 نوای زبایدہ مستمن ہنگار را دیگر کام نبود برین بیرویش ستودہ کیشان عادتش
 دانم کہ زبان بر بخارہ کشا یند کہ پیروسی کیش اسلام رشتہ ز رشتیان کشادن
 چہ کار و با این ہمہ ورزش گستم این کار کہ کردم و مہربان نروان است امر ز کار و بد و ہمہ

والسلام
 بنیر اجازت مصنف کوی حکم قصد طبع اس کتاب کنند و ماوین

او جو کتاب کہ بنیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسرقہ ہوگی

تقریظی که والا فکاه خدی رازاگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال شهر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص لعلالب المشهور به پراوشه
ادام الله تعالی مجد هم بحرین نامه نگار شده

الله تعالی هفتاد و سال کوده سال از آن میان تیمار داشت اندوختی از در بهاش و دیو زه
الهی در یوزه از در بار و بی داد و باری از در گاه بسد و فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
گوشتنهای خردی را در در ناخار و زو و اینها می نوشته اند که این حجت در پیش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد و پندارم نوی طر گفتار
اگر بسیار از در و هم پنجاه از درین همان به گفتار از در و از هر در آفرین در خور را از درین گیتی
باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود و چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم و انایان شگفته خوانند که این دانش از کجا وارد آورد که خود را
نادان دانست هر چه پیدا است که ستودن بدست از ان است و نادانسته ستودن و
ناستودن را یک فرایان است اما ذوق و اناستای بر دل زور آورد و زبان را فروش و انداز
بر گفتیم اگر همه در آن همه چه همه از آن که ما هم سخنی در معنی سخنی گفته باشیم دیده و
گویم که اگر فروغ رخ پوی را در مصرع می بسیار آورده اند که زیبا می جهان کمالش
سرمایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پروری کار آورد
اند که هستادان استادان را ازین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمای آور کیوان
پایه پهلوی نجف علیخان هایدن خوی بهاسایه آن که روان گویا به یکیش پیش از آن نازد
که سیکامی دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای و سائیر را بدستیار می خانه کمالی
باشامه جهان است که لیلای منی در چینه الفاظ بدیدار و تاب بدیدار این نامه نامور
از روشنی چشم روشن خوست که کارخانه چین شد و هم ازین از رنگ و وقت
قلم نقشند را بیم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نامزد و هم این سواد سید سپینه
را بیم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سپینه نامه روز و خود نمای و در اندیشه نگار
من که آن راز تر از راز راز است نیز را یکی از راز دانستم گویم که چون

صحیح	غلط	۴	۳	صحیح	غلط	۴	۳
بقادر	لقا	۱۴	۱۴	دوارسته	وارسته	۱۹	۹
هوز	بور	۲	۱۸	ارزویندن	ارزویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	زردان	زردان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۵
دال سگون	دال سگون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۳
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرکسپهران	سرکسپهران	۱	۱۱
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	بیان	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خری	خری	۴	۱۵
فرنگار	فرنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۲	در اسمان	در اسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۲	بفرادیس جهان	بفرادیس جهان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۴	۲۲	و چیزای	و چیزای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۶	۲۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۳	آرزوده	آرزوده	۲۴	۱۵
زند بار	زند بار	۲۴	۲۳	گرد آمد	گرد آمد	۲	۱۶
زند باز	زند باز	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کنش بخشم	بارکشم	۹	۲۴	شکوات	شکوات	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	ندوی	ندوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۴	و گردان	و گردان	۱۰	۱۷

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
۲۴	۲	پیوند	پیوند	۳۰	۱۹	حقیق	حقیق
۲۴	۱۳	تخ	تخ	۳۰	۱۹	چو که سرواپ	چو که سرواپ
۲۴	۱۸	بابا و روان شاد	بابا و روان شاد	۳۱	۴	زند بار	زند بار
۲۴	۲۳	باشد	باشد	۳۱	۸	زشت	زشت
۲۵	۱۴	بشیر	بشیر	۳۱	۵	لا که را کال	لا که را کال
۲۴	۳	ازین	ازین	۳۲	۵	زند بار	زند بار
۲۴	۱۲	گرائید	گرائید	۳۲	۱۲	تخیله	تخیله
۲۴	۱۲	کار کند	کار کند	۳۲	۱۲	خود را بگیرد	خود را بگیرد
۲۵	۲	بنام نیرودان	بنام نیرودان	۳۲	۱۳	که کرده اند	که کرده اند
۲۵	۱۸	انبارش	انبارش	۳۳	۲۱	این خرد	این خرد
۲۵	۱۹	فرمان شود	فرمان شود	۳۳	۲۳	دور خرد	دور خرد
۲۸	۳	دور دست	دور دست	۳۴	۱۸	رہستان	رہستان
۲۸	۱۱	چون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	میدان	میدان
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	منجر	منجر
۲۸	۲۳	نسر است	نسر است	۳۶	۴	دست	دست
۲۹	۷	نه پائید	نه پائید	۳۶	۱۳	امور آمده	امور آمده
۲۹	۱۲	بار مانده	بار مانده	۳۷	۱	خوانده	خوانده
۳۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	بویا	بویا
۳۰	۹	فرزین نواد	فرزین نواد	۳۷	۱۰	حای	حای
۳۰	۱۰	تبا سبد	تبا سبد	۳۸	۹	بند	بند
۳۰	۱۳	دیم گروی	دیم گروی	۳۹	۱۷	نیدن	نیدن

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
او	اداو	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۱	۳۴
خوشی	عوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۴۰
جبروتی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
خرد نباشد	خرد نباشد	۱۴	۵۲	بریزدان	ربرزدان	۲۲	۴۲
یک نم	یک نیم	۱۵	۵۳	ابد	اد	۳	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کری	۱۸	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۵	زوغان فرغ	زوغان فرغان	۱۲	۴۶
اوست	اونیت	۲۳	۵۶	ازشیدش	ارکس	۱۹	۴۷
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۸
زباک	زواک	۱۴	۵۵	نور ذات	لور ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بخت	بخت	۱۹	۵۰
ذره	دره	۲۰	۵۵	که همراه	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۵۵	که بلند است	که بلند است	۲۳	۵۲
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فوزش	فوزش	۴	۵۳
یارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فوزش فرا	فوزش فرا	۱۱	۵۴
و بکارستن	و بکارستن	۴	۵۶	سازیدار	سبازو	۱۲	۵۵
بسوی زردان	بسوی زردان	۴	۵۶	دوال	همال	۱۶	۵۶
وروان	وران	۹	۵۶	روشی	روشی	۲۳	۵۷
ایه خشین	ایه خشین	۱۵	۵۶	یار	باو	۵	۵۸
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۹

صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳
زیر بنیان	زیر بنیان	۴۱	۴۱	ناتیه	ناتیه	۱۷	۵۸
چرخنده	چرخنده	۹	۴۹	آشتان	السان	۱۱	۴۲
شخت رها	شخت رها	۱۴	۴۹	دیره	دیره	۲۰	۴۲
بیارو	سارو	۱۹	۴۹	باتافتن	باتافتن	۵	۴۳
بر تو	بر تو	۱۰	۷۱	ازشت	زرتست	۱۴	۴۳
نقتر	نصر	۲۳	۷۱	ومحی	ومحی	۲۳	۴۳
درو	درو	۷	۷۲	فوازی	فوازی	۲	۴۵
نمازت	نمازت	۱۴	۷۲	تنزل	تنزل	۲۳	۷۵
اور	اور	۱۵	۷۲	درخور لایق	درخور لایق	۷	۴۶
بی سوان	بی سوان	۱۶	۷۲	کیش	کیش	۵	۴۶
فرز زیمار	فرز زیمار	۲۴	۷۲	فوزش گران	در سرگران	۱۳	۴۶
بسمیادی	بسمیادی	۱۶	۷۳	مقولات	مقولات	۲۱	۴۶
کز دساتیر	کز دساتیر	۱۶	۷۳	بناکزیری	ناکزیری	۲۲	۴۶
آور	آور	۱	۷۴	دو وضع	دو وضع	۲	۴۷
دارند	دارند	۳	۷۴	دبر	دبر	۲	۴۷
وزرا	وزرا	۱۲	۷۴	دورگر	دورگر	۵	۴۷
مسازید	می سازید	۱۳	۷۴	بازگذاشته	ارگشته	۹	۴۷
نیالودن	نیالودن	۲۴	۷۵	رازات	رازاجد	۱۵	۴۷
حطت	حضت او	۲۴	۷۵	ارزومند	اررصد	۱۹	۴۷
فغیم	فغیم	۲۴	۷۵	سار سال	شمار سال	۱۲	۴۸
شای مبول	شای مبول	۱۴	۷۶	پرید	پرید	۱۸	۴۸

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زبان	زفان	۸۷	۸۷	شدند	شد	۷۸	۷۹
تعجب	تتعجب	۸۷	۸۷	کشیدند	کشید	۷۸	۷۹
ورادگان	وزادگان	۸۸	۸۸	جی افوام	جی ارام	۷۹	۷۹
وادی مجهول در جمله	وواد راد	۸۸	۸۸	اموزد او	امورد او	۷۹	۷۹
پیروشید	پیره شید	۸۸	۸۸	آرامین	ارامین	۷۹	۷۹
فورتو	فورو	۸۸	۸۸	بسیار	سار	۷۹	۷۹
انفوج	اموج	۸۸	۸۸	بیموری	سموری	۷۹	۷۹
ماندنش	مادلس	۸۸	۸۸	و کسر جمله	کسر جمله	۷۹	۷۹
بخشید ترا از شیت	بخشید ترا شیت	۸۸	۸۸	کنند	کننده	۷۹	۷۹
بزرگی	بزرگ	۸۹	۸۹	هستی کشید	بسی کشید	۷۹	۷۹
بیش	سس	۸۹	۸۹	فیروز گروه	فوزد	۷۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	۸۹	فرونی	فرونی	۸۰	۸۰
و خود تو	وجود تو	۹۰	۹۰	برو	برو	۸۰	۸۰
زمان	زفان	۹۱	۹۱	فزان	فزان	۸۰	۸۰
فیروز	فوزد	۹۲	۹۲	در یاشان	در ماسان	۸۰	۸۰
تراج	تراج	۹۲	۹۲	دانش	ودانش	۸۰	۸۰
انباری	اماری	۹۲	۹۲	برو	برو	۸۰	۸۰
مطلب	اطلی	۹۲	۹۲	تغیر	معر	۸۰	۸۰
بیمبر کنش به آباد	سمران به آباد	۹۲	۹۲	داز گروه	داز گروه	۸۰	۸۰
کر از ایجادات	از ایجادات	۹۲	۹۲	راد مارا	راد مارا	۸۰	۸۰
رفاخصه	رفاخصه	۹۳	۹۳	بی مایه	بی مایه	۸۰	۸۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
چیز بودان	چیره بودان	۵	۱۰۶	برکنار	سرکار	۵	۹۴
باور	بادر	۱۳	۱۰۶	جنبیدن	خسیدن	۲۲	۹۴
شوند	نشوند	۱۳	۱۰۶	واسکان را	واسکان را	۲۲	۹۴
گروهی	گروهی	۱۶	۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۷	۹۵
ورشته	ورشته	۴۱	۱۰۶	داشت	داشت	۲۰	۹۶
ویدائیان	ویداسان	۳	۱۰۷	بنگود	بنگود	۴۱	۹۶
ستور	ستور	۴۳	۱۰۷	پیروان	پیرون	۱۵	۹۷
خواهشی سراوا	حواسی که سراوا	۱۶	۱۰۸	درخش	درخش	۸	۹۸
روان تو	روان	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵	۹۹
نیروای	حدروای	۱۹	۱۱۰	راز	راز	۶	۱۰۰
سوشان	سروسان	۲۰	۱۱۰	میوانش	دوشش	۶	۱۰۱
شامه	سردار	۴۳	۱۱۰	چشم ایشان را	چشم او	۹	۱۰۱
آمدن	چون	۸	۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴	۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۶	۱۱۳	ازوست	ازوست	۱۴	۱۰۳
بر تو	بر تو	۱۱	۱۱۳	ساخته اند	ساخته	۱۴	۱۰۳
درشیم	درسم	۵	۱۱۶	نامدار	نامه از	۱	۱۰۴
که درانگان	دورانگان	۶	۱۱۶	داوستا	داوستاد	۹	۱۰۴
بس	که بس	۱۵	۱۱۶	تازی	ناری	۴۱	۱۰۴
هر فرد	برفرد	۱۵	۱۱۶	اش	اس	۴۳	۱۰۴
با فرد	مافرد	۱۵	۱۱۶	حزت	حرب	۱۱	۱۰۴
صله و	صله	۸	۱۱۷	پدر	یدر	۴۲	۱۰۵

صحیح	غلط	ک	صحیح	صحیح	غلط	ک	صحیح
بناموشی	بنا موشی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۱	۱۱	۱۱۷
فقره است	فقره است	۱۰	۱۲۹	براه	براه	۲۴	۱۱۹
زبان	زبان	۱۵	۱۲۹	آمده	آمده	۱۵	۱۲۱
شرنگاه	و شرنگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خرد	ورد	۲۳	۱۳۰	بیماینجی	بیماینجی	۴	۱۲۴
خوردار	خودر	۱	۱۳۱	بازگرفته	بازگرفته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجاب	۱۰	۱۲۵
نافه کی	نافه کی	۱۶	۱۳۱	برگیران	بدگیرای	۱۰	۱۲۵
تفضیل	بفضل	۲	۱۳۲	چرا است	حت	۱۵	۱۲۴
سرشکان	سرشکان	۵	۱۳۲	نفوذ شوار	مود و سوار	۲۳	۱۲۴
دیهیت	وب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشیند	نشیند	۹	۱۳۲	ناسرایست	ناسرایست	۱۹	۱۲۹
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۹
بنا و تحت	نفا و نانی	۲۳	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برندگان	برندگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۲۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۲۱	۱۳۴	نفهیدن	نفهیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسرایست	ناسرایست	۱	۲۲۸
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس تقدیر	بس تقدیر	۱۶	۱۲۹
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان و غیره	انسان و غیره	۴	۱۲۹

جمله	فصل	صحیح	جمله	فصل	صحیح
۱۳۴	۴	شبین	۱۵۲	۴	دوله دوله
۱۳۵	۴	کننده	۱۵۳	۷	جواد
۱۳۸	۳	دریافته	۱۵۴	۱	وطن است
۱۳۸	۷	گردد	۱۵۴	۱	شوکان
۱۳۹	۷	که همراه	۱۵۴	۱۸	از یاری
۱۴۰	۱	داگر اورا	۱۵۷	۱۷	ناگری
۱۴۰	۵	زینتی	۱۵۸	۱	بازنجه
۱۴۰	۱۳	فرانده	۱۵۸	۸	از برادرگاه
۱۴۱	۱	دولی سنی	۱۵۹	۱	شود
۱۴۱	۱۷	مگردد	۱۵۹	۷	بگردد
۱۴۲	۷	لازم که	۱۵۹	۸	دارد
۱۴۴	۱	فروگیرم	۱۵۹	۹	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	۱۵۹	۱۲	هنایش
۱۴۷	۷	کسی و جدا	۱۶۰	۳	رست
۱۴۷	۱۵	بازنجه	۱۶۰	۸	مالش بخود
۱۴۷	۱۶	تسل	۱۶۰	۱۹	باره
۱۴۸	۴	وجود	۱۶۲	۳	نودار میگوید
۱۴۹	۹	صد و خور	۱۶۲	۹	سهمی
۱۵۰	۱۳	و ممکن	۱۶۲	۱۰	بروردگان
۱۵۰	۲۰	بیاره	۱۶۳	۱	فوزگان
۱۵۱	۵	یا باره تن	۱۶۳	۴	خوگاه

دری

در

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تا در	تا در	۲	۱۴۱	جز	جز	۸	۱۴۲
تاوری	تاوری	۱۴	۱۴۱	توانای آن	توانان	۱۹	۱۴۲
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۲
می گوید	می گوید	۴	۱۴۳	گردش	گردش	۱۸	۱۴۳
نخودی	نخودی	۱۳	۱۴۳	دور نداشتی	دور نداشتی	۳	۱۴۵
تقسیم جسم	تقسیم جسم	۵	۱۴۴	رغبت میلان	رغبت میلان	۱۵	۱۴۵
رهبرای	رهبر	۱۱	۱۴۴	بنداز	بندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنش	جنش	۴	۱۴۴
نپرسید	سررد	۱۴	۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰	۱۴۴
باقی ماندی	باقی ماندی	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	نمی تواند بود	۴	۱۴۴
محل قابلیت	محل خبری است	۴	۱۴۵	بقوت	دوت	۵	۱۴۴
دخستن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	درستی		۱۴۵
یا بنده	یا بنده	۱۴	۱۴۵	با حث	با حث	۸	۱۴۴
فرا گیرد	فرا گیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	تغیر پذیر بود	۹	۱۴۴
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۴	باشد	سد	۱۸	۱۴۴
پوند تن	سوزدن	۴	۱۴۴	بافراز	بافراز	۱۴	۱۴۸
استوار تر رفت	استوار بر سر	۸	۱۴۴	همادی	مادی	۱۱	۱۴۸
ستر	ستر	۱۳	۱۴۴	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای می برد	بجای می برد	۱۹	۱۴۴	پیدا ترین	پیدا ترین	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۴	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴	۱۴۰
ستر سیه	ستر سیه	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۴۰

صحیح	غلط	کلمه	صحیح	غلط	کلمه	
هر آمینه والا کو	هر آمینه	۱۱	۱۸۴	یابند	۹	۱۸۴
افسر و را	السر	۴۴	۱۸۴	اند	۱۵	۱۸۴
گیر و از	کوار	۴	۱۸۵	ننگا نشستم	۵	۱۸۴
بدوم آور	بدوم اور	۸	۱۸۵	بد و جنبند	۱۳	۱۸۴
سپار	سپارد	۱۰	۱۸۵	نمار	۱۶	۱۸۴
در هنگام	در هنگام	۱۱	۱۸۵	نبود	۴۴	۱۸۴
هزاران	هزاران	۱۳	۱۸۵	جزو	۴	۱۸۰
برین زیراکه	برین زیراکه	۹	۱۸۴	پسچا	۸	۱۸۰
کنده دست	کنده دست	۱۵	۱۸۴	محدود	۱۶	۱۸۰
دما قین	دما ین	۳	۱۸۴	و برین	۴	۱۸۱
جان نبرد	جان سرد	۷	۱۸۴	محدود	۱۹	۱۸۱
نوشیروان	نوشیر	۴	۱۸۹	گوی است	۱	۱۸۴
الهی	الهی	۷	۱۸۹	خفیف	۴۰	۱۸۴
فروستی	فروستی	۷	۱۸۹	خدی	۴۱	۱۸۴
گردانم از راه	ر	۸	۱۸۹	پناد	۴۱	۱۸۴
گذشتند	گذشت	۹	۱۸۹	گوی است	۴	۱۸۳
نمودان	نمودان	۱	۱۹۰	ورنه نادرست	۹	۱۸۳
نمودان	نمودان	۴	۱۹۰	کائنات الجواند	۱۴	۱۸۳
نمودی	نمودی	۳	۱۹۰	و حیوانی	۱	۱۸۴
قورانی	قورانی	۴	۱۹۰	نامدار را	۵	۱۸۴
بیره	بیره	۹	۱۹۰	بندگی و نماز	۱۰	۱۸۴

CALL No. { ۷۹۱۵۵۵ } ACC. No. ۱۳۱۵۱
 AUTHOR مخف علی خاں
 TITLE سفرنگ دساتیر

Acc. No. ۱۳۱۵۱
 is No. ۷۹۱۵۵۵ Book No. ۳۱۲۵
 hor
 سفرنگ دساتیر

THE	Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

